

هفته نامه

فردوسی امروز

U.S. Price \$4.50

Wednesday, January 12, 2011 Issue No: 33

FERDOSI EMROOZ

سال اول، شماره ۳۳، چهارشنبه ۲۲ دی ماه ۱۳۸۹

خاندان پهلوی
از تراژدی
«فردوست»
تا نحوست
«عزرائیل»



نحوست یک دوست و تراژدی یک خائن!

برای خالی نبودن

عریضه...!

ع-پ



«سربازان شیر و خورشید» از دام‌های فردوست جهید تا همان‌ها او را به خارج از کشور منتقل کردند. «نحوست فردوست» با «تراژدی»‌های پی در پی اعدام‌ها، ترورها ادامه یافت و به نوشتن خاطرات جعلی و پراز اتهامات‌واهی اش رسید و مرگ شاه در غربت، مصیبت خانواده‌اش، مرگ تلخ لیلی، آن پریدخت افسانه‌ای ... و حالا مرگ والا حضرت شاهپور علیرضا پهلوی شاهزاده ایرانی: کشتی باده بی‌اور که مرا بی رخ دوست / گشت هر گوشه چشم از غم‌دل، دریایی / مکرر است دل، آتشی به خرقة خواهم زد / بیا ببین که کرا می‌کند تماشایی / به روز واقعه تابوت ما ز سرو کنید / که می‌رویم به داغ بلند بالایی /

ارتشی‌ها) که افراد مسلح فلسطینی‌ها هستند. «حسین فردوست» به وسیله سرهنگی که رییس دفتر او بود، در صدد شناسایی سایر «هسته‌های مقاومت» بود که می‌دانست در حال شکل گرفتن است. یک دو شبکه براندازی را هم «گیر انداخت» و کوششی کرد تا دوستان و یاران دکتر مهدی بهار را که در تشکیلاتی به نام «سربازان شیر و خورشید» گرد آمده بودند گیر بیندازد. (که ربطی به سازمان نقاب و کودتای معروف به نوژه نداشت) حتی نزدیک بود این بنده هم رودست این «سرهنگ نفوذی» را بخورد (گرچه به بهانه کودتای نوژه دستگیر شدم) ولی رژیم موفق به شناسایی «سربازان شیر و خورشید» نشد ولی به شدت و بنحو جنون آمیزی در صدد دستگیری «دکتر بهار» بودند که به وسیله همان یاران تشکل

مدرسه رفاه و محل سکونت امام دادند و هم یکی از آنها بود که «تیمسار بدره ای» را به رگبار مسلسل بست. بدره‌ای از سوی شاه فقید فرمان داشت که در صورت عدم موفقیت دکتر بختیار زمام امور را به دست بگیرد و این دستور محرمانه را به یقین «فردوست» می‌دانست و در همین حال او با دستیاری تیمسار قره باغی، فرماندهان ارتش را فریب داد که به نوعی مصالحه تن بدهند و در واقع ارتش را تسلیم بیگانگان حامی «آیت الله خمینی» کنند. چنین بود که نحوست «فردوست» گریبان خاندان پهلوی را گرفت. با سقوط شاه، با ناکامی‌هایش در سفر خارج و تهدیدات و ضایعات بسیار.

راستی نبایستی در بررسی این تراژدی و نحوست از ترور سردار دریایی ایران «شهریار شفیق» وابسته به خاندان پهلوی و فرزند والا حضرت اشرف پهلوی، یادی کرد؟ که مسلماً «فردوست» در قتل او در پاریس دست داشت و می‌دانست که او در نهایت اختفا و پنهان کاری و یارانی در نیروی دریایی در صدد رویارویی با خمینی و حکومت دست نشانده اوست.

همچنان که «فردوست» بود به خمینی قبولانده که در اعدام سریع بسیاری از امیران و افسران ارتش ایران - که از علاقه و عشق آنها به شاه خبر داشت - هیچ تردیدی به خود راه ندهد و این مهم را دور از آگاهی مهدی بازرگان نخست وزیر به شیخ «صادق خلخالی» واگذار کند و با همراهی همان درجه داران و گروهیانی (که به لباس پاسدار و چریک شهری درآمد بودند، و در تیراندازی زنده بودند) اعدام‌ها و قتل‌ها انجام گرفت و همان زمان شایع کردند که جوخه اعدام (نه

که از سوی بیگانه مأموریت بخش مهمی از فروپاشی را در «زمانی مناسب» به عهده گرفته بود. آن چه پیدا و ملموس بود و قابل مشاهده این که «شاه فقید» از هوش قابل ملاحظه‌ای برخوردار بود و از نظر «اطمینان و اعتماد» به افراد کم اشتباه می‌کرد. فقط در سال ۵۷ بود که به رجال و شخصیت‌های ایرانی بدبین شده بود و با این حال چگونه در همه این سال‌ها از توطئه «فردوست» و وابستگی او به بیگانه، غافل و بی خبر مانده بود؟ در حالی که یک سال پیش از آغاز این توطئه علیه نظام شاهنشاهی روزی با یکی از افسران ارتش به مناسبتی - از طرف فردوست احضار شده بودم و با این افسر مشورت می‌کردم - خبر از «شبکه فردوست» در ارتش می‌داد که اعضای آن درجه داران و گروهیان‌های ارتش شاهنشاهی بودند.

آن روز این نظامی - با خوش بینی تمام آحاد و افراد مملکت به بقای نظام - این شبکه فردوست را لشکر سری شاه می‌دانست که به امر او به وسیله «بهترین و صمیمی ترین» دوستانش از ستون‌های استوار ارتش تشکیل داده شده بود! دیدیم که شبکه نظامی فردوست نه «لشکر سری شاه» که یک «شبکه براندازی» بود. همان گروهیان و درجه داران اعضای شبکه «فردوست» در سال ۵۷ سربازان را تشویق به خروج از سربازخانه‌ها، پیوستن به اراذل و اوباش مسجدی می‌کردند و مأمور آموزش فنون نظامی و تجهیزات و یاد دادن ساختن نارنجک دستی و کوکتل مولوتوف در زیرزمین مساجد شدند.

همین گروهیان‌ها و درجه داران نیز فرماندهان و امیران ارتش را در کمترین فرصت ممکن دستگیر و دست بسته تحویل کمیته امام در

چندین و چند تن از خوانندگان فردوسی امروز، جمعی از هموطنان و دوسه نفر از همکاران، ابراز علاقه و نظرمی کردند که روی جلد این شماره را اختصاص به «تراژدی مرگ» شاهزاده ایرانی بدهیم. این بنده چند روز در فکر این بود که اگر قرار است روی جلدی به این واقعه اختصاص دهیم بایستی در قالب اغلب شماره‌های «فردوسی امروز» همراه با «مضمونی و حرفی و پیامی» باشد. و تنها «تراژدی مرگ یک شاهزاده» کافی نیست. اما - تکرار واژه «تراژدی» موجب شده که مصاحبه‌ای از شاه فقید به یادم بیاید که با یک گزارشگر انگلیسی در همان سال اول تسلط شرو شرارت در ایران داشت. پرسش کننده از شاه درباره «تیمسار حسین فردوست» دوست و همدرسی دوران نوجوانی - همراه او در تحصیلات سوئیس و چشم و گوش دوران پادشاهی او در ایران - پرسید که چگونه در کنار رژیم خمینی است؟

شاه فقید در خیانت فردوست و همراهی او با توطئه گران و آخوندها کمی تردید داشت و بعد گفت اگر به واقع چنین باشد چیزی مانند یکی از «تراژدی‌های شکسپیر» است و قلمی مانند این نمایشنامه انگلیسی باید آن را توصیف کند.

البته فکر می‌کنم بالاخره شاه پیش از مرگ به این حقیقت دست یافته بود و چه بسا این «حقیقت تلخ» در تشدید سلطان او که از همین عوامل جان می‌گیرد و در تن ریشه می‌دواند و بدخیم می‌شود. مؤثر بود.

به این ترتیب بود که خاندان پهلوی دچار این نحوست، تراژدی و یا به قول تهرانی‌ها «بدببیری» شدند که پیش از مرگ شاه با تراژدی و دشنه کشیدن این دوست دوران کودکی و نوجوانی و سال‌های بعد - چون ماردر آستین شاه لانه کرده بود. شروع شد

نشانه‌ای از آمدگی نیروی دریایی

هفته گذشته در خاطراتی از قول یک وزیرمورد اعتماد شاه فقید، اشاره به طرح «کودتای با اجازه» دریادار کمال حبیب الهی فرمانده نیروی دریایی شاهنشاهی کرده بودم و با تأکید به این که نیروی دریایی آن زمان هنوز دست نخورده مانده بود.

اواخر این هفته یکی از افسران نیروی دریایی، تلفنی از قول دریادار کمال حبیب الهی از آمدگی جنگی تمام پرسنل نیروی دریای در سال ۵۷ می گفت: حتی تکنیسین‌های نیروی دریایی پیش از اعتصاب شرکت نفت، به چگونگی فنی استخراج و تولید آن دست یافته بودند و می توانستند تا یک میلیون بشکه در روز نفت عرضه و مصرف داخلی را تأمین کنند. آنها هم چنین کنترل واردات به مملکت را زیر نظارت خود گرفته بودند و به سرعت کشتی‌های باری را تخلیه می کردند.

افسران، مهندسان و درجه داران نیروی دریایی حتی توانستند گوسفندهای وارداتی برای تأمین گوشت ایران را به راحتی از کشتی‌ها تخلیه کنند.

او از یکی از افسران می پرسد: پیاده کردن گوسفندان از کشتی مشکل است و فوت و فن خاصی می خواهد و شما چگونه موفق شدید؟ این افسر جواب می دهد: «خیلی راحت! روی سریکی از گوسفندان عمامه‌ای گذاشتیم و از پله‌ها پائین فرستادیم و به دنبال او سایر گوسفندان هم به دنبال گوسفند عمامه به سر راه افتادند و کشتی خالی شد!»

حالا دیگر از هیچ کس پنهان نمانده که جماعتی از روشنفکران، تحصیل کرده ها، مقامات و اداری‌ها و دیگر نفوس نیز به همین شیوه «گوسفندوار» به خیابان سرازیر شده بودند و مجنونانه ترانه‌ی مرگ خودشان: «روح منی خمینی! عمر منی خمینی!» را سر می دادند!

حکومت مورد تأیید خدا؟!؟

آیت الله احمد جنتی دبیر شورای نگهبان – که به قول دوستم علیرضا نوری زاده، به قدر خدا عمر دارد - (چرا شیطان، نه؟!؟) در نماز جمعه این هفته خدا را شکر کرده است که با وجود گرانی فوق العاده ارزاق و بنزین سهمیه‌ای، جیک مردم در نیامده و راضی اند یعنی «هدفمندی یارانه» – که قبلاً «تائیدی» آن از سوی امام زمان آمده بود - حالا گواهی از سوی خدا هم رسیده یعنی که جمهوری اسلامی هم چنان مورد تأیید خداوند است!

حالا این همه (خشکسالی و زلزله و بلایای نفس گیری که مردم را به خاک سیاه نشانده) به چه حسابی باید گذاشت؟ خدا می داند!

تا اینجا کار، آخوندها مردم را از اسلام، دین اسلام، پیامبر اسلام و ائمه اطهار رمانده اند و مانده «خدا و قرآن خدا» که شاید به کلی امید مردم را از «خدا» ببرند و خیالشان راحت شود!

با این حال ما این شعر را بابت شکرگزاری امام جمعه تهران و به نقل از یکی از نشریات تهران برایشان می آوریم.

سفره خالی

یاد دارم در غروبِ سردِ سرد

داد می زد کهنه قالی می خرم

کاسه و ظرف سفالی می خرم

گر نداری، کوزه خالی می خرم

اشک در چشمان بابا حلقه بست

عاقبت آهی کشید، بغضش شکست

اول ماه است و نان در سفره نیست

ای خدا شکرت، ولی این زندگیست؟

بوی نان تازه هوشش برده بود

اتفاقاً مادر هم روزه بود

خواهرم بی روسری بیرون دوید

گفت آقا، سفره خالی می خرید؟

فرستنده: یانگوم – اصفهان

جنگ‌های صلیبی در راه است؟!!

فرمان جنگ‌های صلیبی را بدهد و خنجرکشان به واتیکان لشکر بکشد. (نظیر دو بمبی که مسلمانان در عراق و مصر، در جلوی کلیسای مسیحیان ترکانند) ایشان هم دست به انفجاراتی در واتیکان و سایر کشورهای اروپایی بزنند! مگر احمدی نژاد نمی گوید: به زودی در رکاب امام زمان دنیا را تسخیر و اسلام را مستقر می کنیم؟! اینها هم حالیشان نیست که شاعر می گوید:

گر مسلمانی از این است که حافظ دارد/ وای اگر از پس امروز بود فردایی ./

صاحب کتاب آسمانی هستند به خداوند یکتا اعتقاد دارند.

اما در ادامه این ظلم و ستم و بیداد، حتی بهائیان، دراویش، اهل حق، علی الهی‌ها را هم سرکوب و خانه مان آنها را ویران و محل اقامت و کسب و کارشان را تخریب کرده اند با این حال باید نگران باشیم که به دنبال قلع و قمع پیروان ادیان و فرقه‌های مذهبی – تحت تعقیب قرار دادن هموطنان مسیحی و سر به نیست کردن کشیش‌ها و ممانعت از برگزاری مراسم آنان در ایران – مبادا کار به جای نگران کننده‌ای بکشد و آسده علی آقا بخواهد در ژست و شکل و شمایل، صلاح الدین ایوبی

شیعه بوده‌اند، از چشم زخم حکومت متظاهر به مکتب تشیع در امان نمانده‌اند و حکومت به اصطلاح اسلامی در این انگولک‌های مردم آزادی و مردم ستیزی حتی هموطنان سنی و روحانیون اهل سنت را هم شل و پل و سر به نیست کرده و چند کشیش را هم به بهانه جاسوسی و فعالیت «علیه امنیت حکومت اسلامی» به قتل رسانده است و فقط خود را صاحب کتاب آسمانی و حتی از مسلمانان واقعی و دین خود را دین واقعی خدا می شمارد و به راحتی خون بندگان خدا را می ریزد به این گناه که اعتقاد به دین و آئین دیگر داشته‌اند، بدون اعتنا که آنها هم

بابت «کشیش»ها را هم در تهران، گیلان و اصفهان از قلم نینداخت و بابت دماغ سوختگی و دلخوری از هموطنانی که – از دست آخوندها، «دین مسیح» را به «دین محمد» ترجیح داده و به آئین مسیح گرویده بودند - عده‌ای از آنان دستگیر شدند و با تهدید «ارتداد» به چوبه دار حواله اشان کرده‌اند تا بقیه جماعت، اسلام ناب گل محمدی آخوندی را معطل نگذارند و به – مسیحیت شراب گل سرخی» ترجیح دهند!

رژیم تهران در ستیز با پیروان ادیان در ۳۱ سال گذشته پرونده قطور و سیاهی دارد و هیچ یک از هموطنان ماکه پیرو دین و آئینی غیر از مذهب

سال میلادی آمد و رفت و روسیاهی به جمهوری اسلامی ماند که مثل سگ نازی آبادی خودویی جهت به پر و پای هموطنان مسیحی – به خصوص ارامنه داخل ایران پریده بود که: ما مشغول سوگواری امام سجادمان هستیم، شما هم بابت حفظ مقدرات ما، جشن نگیرید! بلکه در لا و لوی اتاق‌ها و پستوها جشن ولادت مسیح و سال جدید میلادی را برگزار کنید و یواشکی خوش باشید!

اما اولین حکومت الله در روی زمین به همین هشدارهای واق و ووقی و خشک و خالی هم پسند نکرده که دست به بگیر و ببند هم زد و از این



آنچه در تماس تلفنی، ارسال فکس، گفتگوهای فصولی و دوستانه برای شما یادداشت کرده ایم؟

سخن دوست:

سرنخ دستمان است!

— «مثل این که یواش یواش دارید سرنخ دستتان می‌آید که خوانندگان متفاوت شما به چه نوع مطالبی توجه دارند».

● **سرنخ دستمان بود ولی امکاناتمان کم بود** و نگران سلیقه‌های هموطنان هم بودیم حالا شکر خدا اوضاع تا حدودی راست و ریست شده است!

اولویت مبارزه

— «عقاید و جبهه‌گیری سردبیر در برنامه تلویزیونی کانال یک و با

بهبود وضعیت؟

روزنامه حمایت نوشت: ائمه جمعه بهبودوضع اقتصادی مردم با یارانه‌ها راتائیدکردند.

— «یارانه‌ای» که آنها دریافت می‌کنند و جوازهایی که دارند، بیشتر درباره بهبود وضع خودشان می‌گویند!

اسکناس جعلی

روزنامه «اقتصاد پویا» نوشت: میلیون‌ها تومان اسکناس جعلی کشف شد.

— نگران نباشید به زودی در سیستم بانکی قرار می‌گیرد و هزینه می‌شود چون توفیری با هم ندارند!

تجاوز به عنف!

رئیس قوه قضائیه گفت: با عوامل تجاوز به عنف برخورد قاطع می‌شود.

— در حالی که دو کلمه «صیغه» بخوانند و «تجاوز به عنف» آنها حلال می‌شود!

آمار اشتغال!

روزنامه صنعت نوشت: دولت در آمار

گپ و گفت:

۱ — «اگر در روزنامه کیهان دوران گذشته، افراد مأموریت یافته حزب توده، مانند هوشنگ اسدی و رحمان هاتفی و ... پرو بال گرفتند مسئولیت آن متوجه شخص امیر طاهری سردبیر کیهان بود حالا به چه حسابی، معلوم نیست؟»

— دستور از مقامات بالا بود که این افراد بالاخره باید زندگی کنند و درآمدی داشته باشند و در خیلی مراکز از جمله دو مؤسسه اطلاعات و کیهان مشغول به کار شدند.

xxx

۲ — «واقعاً که! هموطنان ما انگار تازه متوجه شده‌اند که شاه فقید یک پسر دیگر هم به نام علیرضا پهلوی داشته است که حالا این چنین احساساتی شده‌اند؟!»

— آن زنده یاد فعالیت سیاسی و علنی نداشت و سرش به درس و فراگیری علمی گرم بود و بالطبع با این حادثه نظرها به او جلب شد. مگر برادر بزرگترش شاهزاده رضا پهلوی که ۳۰ سال است که فعالیت سیاسی دارد و روی صحنه است، هموطنان

چه گلی به سرش زده‌اند؟

xxx

۳ — «با نقره داغی که تلویزیون‌های «غیرسیاسی» توسط «عنتری»‌های جمهوری اسلامی (مدیری و شرکا) شدند و دستشان انداختند، بایستی کمی جدی‌تر به مسائل هموطنانشان توجه کنند».

— صرف نظر از بعضی بدسلیقگی در تنظیم برنامه‌ها، رژیم تهران از آن تلویزیون‌ها هم دل خوشی ندارد که جوانان ایران را با رقص و آواز و وزن و بکوب «هوایی» می‌کنند!

xxx

۴ — «بعضی از نویسندگان‌های شما که از نظر سلیقه سیاسی در اقلیت هستند موردی برای اظهار نظر و چاپ مقالاتشان در مجله نیست».

— چه ضرری دارد برای باورکردن نظرات خودتان از نظر سایرین نیز اطلاع پیدا کنید؟!

خارج از محدوده؟

لباسشویی علنی!

● در میان ایران، تعداد شارلاتان‌ها و هوجی‌ها کم نیست. چرا آنها را به

خود حذف کردند!

دلواپس چادری!

امام جمعه مشهد گفت: تمام دلواپسی ما برای بدحجابی است.

— خوب چادر تان را درست روی سرتان نگهدارید؟! **قتل خانوادگی!**

معاون عملیات انتظامی تهران بزرگ گفت: مردی با مراجعه به کلانتری خانه آباد اطلاع داد که زنش را به علت اختلاف خانوادگی با ضربات چاقو به قتل رسانده است.

— بابد سر یارانه ۸۰ هزار تومانی بگو مگویشان شده باشد؟! **جرم صاحب باغ!**

روزنامه ایران نوشت: سه جوان شرور دختری را ربوده و به باغ متروکه‌ای براند و بارها وی را مورد «اذیت و آزار جنسی» قرار دادند.

— صاحب «باغ متروکه» به علت بی در و پیکر بودن باغش تحت تعقیب قرار گرفت؟! **سئوال قدغن!**

آیت الله جنتی دبیر شورای نگهبان در مورد سئوال نمایندگان مجلس از

ایجاد اشتغال در کشور، زنان خانه‌دار و سربازان را هم جزو (شاغلان) به حساب آورده است.

— به این ترتیب اگر آنها بی هم که انگشتت توی دماغشان است و حب می‌سازند ... را جزو شاغلانی حساب کنند، رقم بیکاری باز هم کمتر می‌شود!

مجوز کلاهبرداری!

روزنامه راه مردم نوشت: انتشار ۵ میلیارد دلار اوراق مشارکت در انتظار مجوز بانک مرکزی است.

— مثل اسکناس‌هایی که چاپ کرده‌اند، اجازه می‌خواهد چه کند؟! **گشت اوسا چسک‌ها**

سردار پاسدار رئیس گارد امنیت اخلاقی گفت: هر نوع مهمانی مختلط جرم است.

— یواش یواش کار به تختخواب‌ها و لای تشک و لحاف‌ها هم می‌کشد! **حذف ذوق زندگی**

روزنامه ابتکار نوشت: آیا «اصلاح طلبان» باید حذف شوند؟

— بنده خداها یک دوره آنقدر ذوق زده شدند که خودشان را خود به

جامعه ایرانی معرفی نمی‌کنید؟

— آدمیزاد که لباس زیر و چرک خودش را جلوی مردم نمی‌شوید؟! **سفر به اسرائیل**

● شنیده ایم که دولت اسرائیل از رسانه‌ها هیئتی را برای سفر به آن کشور دعوت کرده است چرا خبری از این سفر در نشریات و رسانه‌ها نیست؟

— این سفر قرار بود در اوائل ژانویه انجام بگیرد که گویا به تعویق افتاده است. اما رفتن و نرفتن این نمایندگان رسانه‌ها چه ربطی به نان و آبدوغ خیار حضرتعالی دارد؟ **بلبل زبانی فرمایشی!**

● هموطنان باید کسانی را که به ایران می‌روند و برمی‌گردند و در جلسات و میهمانی‌ها راجع به خدمات جمهوری اسلامی بلبل زبانی فرمایشی می‌کنند، از میان خودشان طرد کنند.

— همین قدر که به ریش آنها می‌خندند و توی دلشان می‌گویند «خر خودتی»! کافی است!

وزیران گفت: وقت وزرا را نگیرید!

— بگذارید هر غلطی می‌خواهند زیر نظر رهبر معظم مرتکب شوند! متخلفین در دوره بعد صلاحیتشان ماستمالی می‌شود!

پرونده‌های قاچاق

فرمانده نیروی انتظامی گفت: یک هزار و ۴۰۰ پرونده قاچاق بالای یک صد میلیون تومان تشکیل داده شده است.

— البته پرونده‌های سپاه و نیروی انتظامی و بخش دولتی شامل این تعداد نمی‌شود و اجازه‌اش را هم ندارند!

سرمایه گذاری خارجی!

روزنامه راه مردم نوشت: سرمایه گذاران خارجی متوجه شده‌اند که هیچ کشوری امن تر از ایران نیست.

— از جانب مردم خیالشان راحت است ولی حکومت سرمایه آنها را به «اتهام جاسوسی برای صهیونیستها» بالا می‌کشد و باید برای خلاصی از زندان و فرار از ایران سرمایه گذاری کنند!

تک مضراب

کند و کاوی در روزنامه‌های تهران

خالی بندی!

محمود احمدی نژاد گفت: یقین دارم امام زمان هدفمندی یارانه‌ها را هدایت می‌کند.

— آیت الله مصباح یزدی با این دری وری‌ها سر به سرشان می‌گذاشته است!

«دلار» نه ریال!

مقام معظم رهبری گفت: پول یارانه‌ها پول امام زمان است و برکت دارد.

— منتهی مراتب این که حضرت امام زمان «دلار» را با «ریال» عوضی گرفته است!

جوسازی قضایی!

آیت الله آملی لاریجانی رئیس قوه قضائیه گفت: دستگاه قضایی تسلیم جوسازی‌ها نمی‌شود.

— برای این که توی (نهر ولایت فقیه) غوطه به حد کافی می‌خورد!



شهرام همایون
روزنامه نگار

غم انگیزتر...!

با این همه، اما می‌ماند. صبور می‌ماند، در انتظار می‌ماند که شاید قاصدک خبری این بار متفاوت از خبرهای دیروز و روزهای قبل به ارمغان بیاورد. قاصدک می‌آید و این بار اما خبری غم انگیزتر: جوانی دیگر، داغ را بر دل می‌گذارد داغی که جگر سوز است، خانمانسوز است، واژه در بیانش ناتوان است. و تو گیج می‌مانی که مگر می‌شود؟ مگر ممکن است؟ چگونه با این درد، به سر بردن که غم انگیزتر از این چهار را شاهد می‌شوی، غم انگیزتر از درد وطن، غم انگیزتر از مرگ شوهر، غم انگیزتر از داغ لیلا... و حتی غم انگیزتر از هجرت علیرضا. می‌دانی غم انگیزتر از این چهار چیست؟ — یکبار دیگر اعلامیه دفتر خاندان پهلوی را مرور کنید. نه آنکه را خبر مرگ عضوی از خانواده را منتشر می‌کند. (اعلامیه‌ای را می‌گویم که در آن خانواده پهلوی از مردم می‌خواهند: ما را راحت بگذارید، حریم خانگی امان را محترم بشمارید... ما عزا داریم!)

به عبارت دیگر شاید معنی اش این است که: دست از سرمان بردارید! از جانمان چه می‌خواهید؟ آخر مگر ما چه کرده ایم که شما - و یعنی «شما» فقط در جمع دشمنان خلاصه نمی‌شود، دوستان را نیز در بر می‌گیرد - ای دوستان! از ما چه می‌خواهید که ما را - حتی در این حال هم رها نمی‌کنید و حریم خانگی امان را امان نمی‌دهید؟

پدرمان، خواهرمان، برادرمان آنچه را که بر سرمان آوردید تاب نیاوردند چه دلیلی محکمتر از آنچه بر سرمان آوردید؟ برای خودکشی آن دو حیرت نکنید و دنبال دلیل نباشید! ما حتی در ماندن خودمان نیز متحیریم، متعجیم که، چنین سخت جانی را گمان نبود.

آری — غم انگیزتر از غم انگیز هم هست و این رفتار ما مردم، حتی در سخت‌ترین شرایط کس و کسانی است که خیال می‌کنیم دوستشان داریم!

داغ جوان را تحمل کردن، و هرکس ادعا کند که: توانسته است تحمل کند، حرفی جز برای رضایت خلق پیرامون خود نگفته است و این درد را درمانی نیست. هر یک از این سه حادثه می‌توانست و می‌تواند هر انسان قدرتمندی را از پای بیاورد، به گله و شکایت وادارد. به زمین و زمان بد بگوید از آدم و عالم ببرد و خود نیز...



حتماً در میان ما کس یا کسانی هستند که روزی و روزگاری، عزیزی را از دست داده‌اند. در چنان هنگامی، انسان از خود بی‌خود می‌شود. مرگ با همه‌ی زشتی‌هایش، همه‌ی اوقات ذهنی و فکری آدمی را پر می‌کند. انسان از یکسودر اندیشه‌ی عزیز از دست رفته است و از سوی دیگر به خود می‌اندیشد، این راهی است که به اجبار او نیز باید برود.

مرگ، در هر شکل و هر زمان غم انگیز است. غم انگیزتر وقتی است که حوادث زندگی، انسان را دستخوش آنچنان دگرگونی کند که اگر از خود بیخود نشوی باید اسکار بگیري! خانواده‌ی پهلوی، تا پیش از مرگ شاپور علیرضا چند حادثه غم انگیز را پشت سر گذاشتند که هریک از این حوادث به تنهایی نیز می‌توانست انسان را از پای بیاورد - حادثی به مراتب کوچکتر از این — خیلی از ما را از پا انداخته است چه رسد به اینکه مثلاً شهبانوی کشوری باشی و بلافاصله فقط چند هفته، سقفی امن، نه برای خود و نه برای فرزندان، نیایی.

از دست دادن کشوری که بر آن حکومت می‌رانی آسان نیست. به زندگی خود، موقعیت‌های بس کوچکتري که داشته اید، ببانیدیشید حتی در شرایط عادی، یک بازنشستگی ساده نیز - دق مرگی همراه داشته است.

هنوز درد از دست رفتن وطن — عادی نشده — که همسر - آن هم نه همسری عادی همسری که سری در میان سرها داشته است، جلوی چشمانت — نه فقط چشمانت — بلکه مقابل و در حضور کودکان خردسالت، از دست برود، آب شود و بسوزد.

درد وطن و درد همسر تاجدار هنوز عادی نشده فرزند ته تغاری دست به خودکشی می‌زند و او نیز می‌رود - به هر دلیلی، مهم نیست — مهم اینست که او دیگر نیست و انسان، آسان به نبودن‌ها عادت نمی‌کند چه رسد به داغ فرزند - که دعای پدرم امروز مفهومی ویژه می‌یابد - و می‌گفت: فرزند، هرگز داغ جوان نبینی! که در فرهنگ ما سخت است



روزنامه نگاران در توطئه کودتای ۵۷ زیر دیگی هیزم گذاشتند که قرار بود خود آنها را در آب جوشان آن بیندازند!

بودند فرمان داد: بشکنید این قلمها را!
از آن زمان هر نشریه، روزنامه و مجله‌ای که می‌بایستی تعطیل گردد (با اجتماع جمعی از اراذل و اوباش به نام حزب الله انجام می‌گرفت) که با شعار علیه روزنامه و مجله، خواستار تعطیل آن بودند و یا امر به توقیف آن می‌دادند و وزارت ارشاد اسلامی نیز بلافاصله در این مورد اقدام می‌کرد و چه بسا سردبیر و مدیر آن را تحویل زندان اوین و دادگاه‌های انقلاب اسلامی می‌دادند.

ادامه این روال تهدید و حمله و فشار و دستگیری و اعدام روزنامه نگاران منجر به این شد که در دهه اول انقلاب بسیاری از باسابقه‌ترین روزنامه نگاران و نویسندگان مطبوعات، ایران را ترک کردند و به خارج از کشور پناهنده شدند تا مانند عده‌ای از رفقای روزنامه نگاران در ایران دستگیر و زندانی و اعدام نشوند و یا به نحو نوعی به قتل نرسند!

اسلامی - در سال ۱۳۸۸ شروع شد و ریزش خار و خاشاک آوار سانسور، دستگیری و تعطیل، بر سر روزنامه نگاران و وب لاگ نویسان همچنان ادامه پیدا کرده است. گرچه فشار به روزنامه نگاران در یک دهه اخیر در جمهوری اسلامی تشدید شده است ولی در ۳۱ سال حاکمیت جمهوری اسلامی هیچگاه اهالی مطبوعات، از شر ضابطین حکومتی در امان نبوده‌اند. در واقع فرمان اختناق مطبوعات و تعطیل روزنامه‌ها و مجلات و اذیت و آزار روزنامه نگاران و تبعید و فرار اجباری آنان به دستور «امام» و از زمانی شروع شد که آیت الله روح الله خمینی (که از مقالات یکی از روزنامه‌ها - و روش انتقادی آن نسبت به خودسری مأموران و پاسداران و پاره کردن روزنامه‌ها، عصبانی شده بود) خطاب به هواداران خود و همان پاسدارانی که موجب مزاحمت برای روزنامه‌ها و خبرنگاران فراهم

نیز هم چنان خبرنگاران و نویسندگان مطبوعات و گزارشگران وب لاگ نویسان مدام خود را در معرض دستگیری و توقیف می‌بینند کما این که چندی پیش شبانه هنگامی که خبرنگاران و روزنامه نگاران در هیئت تحریریه روزنامه شرق مشغول به انجام وظایف مطبوعاتی برای انتشار روزنامه برای صبح فردا بودند، ناگهان خود را با یورش عده‌ای از مأموران امنیتی روبرو دیدند و آنها سردبیر و چندتن از همکاران او را در هیئت تحریریه ربوده و با خود بردند و سردبیر و چندتن از روزنامه نگاران را وادار به استعفا از مسئولیت خود در روزنامه و حتی حرفه روزنامه نگاری کردند.

این یورش و دستگیری جمعی روزنامه نگاران در ادامه آواری بود که با - انتخابات ریاست جمهوری - تقلب انتخاباتی - و گزینش محمود احمدی نژاد از سوی رهبر جمهوری

مرکز جهانی «گزارشگران بدون مرز» که سال گذشته ایران را «بزرگترین زندان جهان» برای روزنامه نگاران اعلام کرده بود، در هفته گذشته نیز طی گزارش سالانه خود در سال ۲۰۱۰ تأکید کرد که: «جمهوری اسلامی همچنان در پائین‌ترین جدول جایگاه خود را در عدم «آزادی مطبوعات» و برای دومین سال پیاپی، بیشترین روزنامه نگاران از ایران تبعید شده و یا با اجبار کشورشان را ترک گفته‌اند.

آمار رسمی «گزارشگران بدون مرز» در سال‌های اخیر این میزان را همچنان رو به افزایش نشان می‌دهد. در همین حال مطبوعات ایران کماکان در تهدید و توقف و تعطیل قرار دارند به اضافه آن که مسئولان وزارت ارشاد و وزارت اطلاعات و امنیت جمهوری اسلامی طبق دستورالعمل مقام رهبری، بیشترین سانسور و محدودیت اخبار و مطالب را به مطبوعات تحمیل می‌کنند و بعد



علیرضا میبیدی

«مرد چون پیر شود

طرح کودکان گیرد.»

شمس تبریزی

کودکی در مسافرخانه

مسافرخانه دنیا
دمادم از مسافر پر
دمادم می شود از مشتری خالی

کسی بار سفر می بندد و از این
مسافرخانه می کوچد
و من می مانم و تکرار تنهایی
نه دیگر مهلتی برجا
نه چندان فرصتی باقی

زمستان می رسد بشتاب
اجاق از هیمة افسانه ها پرکن
اگرچه پیر و فرتوتم
اگر چه حالیا
باد خزانی کرده تاراجم
بخوان مادر!
در این شب های بی خوابی
به لالائیت محتاجم

حکومت استبداد مذهبی، فعال هستند و رسانه های ضد رژیم را سر و سامان می دهند. نکته دیگر این که متأسفانه در جریان توطئه کودتای انقلابی سال ۵۷، این روزنامه نگاران بودند که در نشریات روزانه و هفتگی، بیشترین تبلیغات را به سود «امام خمینی» و انقلاب اسلامی به راه انداختند و هیزم در آتش زیر - دیگری گذاشتند که در واقع قرار بود خود آنها را زنده زنده توی آب جوشان آن بیندازند. «پندار»

دست آورده اند و مواردی هم هست که قربانیان برای «حفظ امنیت و سلامت خود و خانواده اشان» خواهان افشای آن از سوی خود و گزارشگران بدون مرز نشده اند. در پایان باید به دو نکته اشاره کرد. یکی این که ایرانیان خوب می دانند اکنون در بیشتر کانون ها ضد رژیم جمهوری اسلامی در خارج از کشور و میان مخالفان حکومت تهران و در رسانه ها تصویری و مکتوب، بیشترین روزنامه نگاران تبعیدی و گریخته از جهنم

در سال ۲۰۱۰ می گوید: در برابر خشونت و سرکوب، بسیاری از روزنامه نگاران در این سال مجبور به ترک کشور خود شده اند که از امتداد ۱۲۷ روزنامه نگار، از ۲۲ کشور جهان، برای دومین سال متوالی، باز هم نام ۳۰ روزنامه نگار ایرانی قرار دارد و باز هم جمهوری اسلامی بیشترین تعداد فرار روزنامه نگاران از کشور را به خود اختصاص داده است. تأکید شده که این آمار مبتنی بر اطلاعاتی است که این گزارشگران به طور رسمی به

گرچه مدت کوتاهی این نظارت حکومتی در دوران ریاست جمهوری محمد خاتمی، کم رنگ و خشونت علیه روزنامه نگاران از سوی ارگان های رسمی حکومتی تنزل پیدا کرد ولی همچنان گروه های فشار بدون هراس از مأموران حکومتی - مأموریت های خود را علیه نشریات و مجلات ادامه دادند و آنان را در راه انقلاب و اسلام و امام و جمهوری اسلامی نمی دانند. گزارشگران بدون مرز در گزارش سالیانه خود



چرا ۱۷ دی روز مهمی است؟!



می‌توانیم با روش‌های تحمیلی رضا شاه مخالف باشیم ولی پس از قرن‌ها مبارزه زنان، ۱۷ دی یک دست‌آورد بزرگ بود!

حضور فعال زنان

تاریخ ما، تاریخ ایرانزمین، همچون همه‌ی تاریخ‌های ملل دیگر، سرشار از جنبش‌هایی ست که زنان برای رهایی خویش از چنبره‌ی بی عدالتی جوامع مردسالار داشته‌اند، از این نظر بین وضعیت زنان و وضعیت بردگان شباهتی آشکار وجود دارد.

این حرکت‌ها گاه وسیع و موثر بوده‌اند و گاه اندک و بی‌اثر.

تاریخ ایران باستان سرشار از نشانه‌های بسیار حضور فعال زنان در زندگی اجتماعی ست. این نکته را تاریخ‌نویسان تازه دارند کشف می‌کنند.

حتی نگاهی به شاهنامه اثرات وجودی این زنان را در دوران‌های مختلف، در مقابل دید ما می‌نشانند.

پس از اسلام هم، علیرغم حضور بی‌امان مهاجمان مردسالار و وارد آمدن فشار قوانین آن‌ها برگرده زنان، باز می‌بینیم که مثلاً زنی همچون «مهرستی» در تاریخ ادبیات ما پیدا می‌شود که،

در این میان، و ظاهراً به صورتی بدیهی، طرفداران پادشاهی هم، چه در زمان محمدرضا شاه و چه پس از آن، روز ۱۷ دی را صرفاً روزی دانسته‌اند که «تعلق به سلطنت طلبان دارد»! درست همانگونه که بسیاری ۸ مارچ، روز جهانی زن، را متعلق به چپ‌های داندوبه همین دلیل هم هست که برخی آن را رد می‌کنند و یا آن را ندیده می‌گیرند.

من تا به حال ندیده‌ام کسانی را که، بدون چسباندن روز ۱۷ دی به هواداران پادشاهی - لااقل محتوای این روز را متعلق به زنان به طور اعم، و زنان ایرانی به طور اخص، بدانند. اصولاً ندیده‌ام که کسانی ارزش‌های احتمالی این روز را، بدون توجه به مسایل سیاسی، بررسی و تحلیل کنند.

در راستای کوششی از این دست، لازم می‌دانم ابتدا درباره‌ی وضعیت زن ایرانی، قبل از به سلطنت رسیدن رضاشاه و قبل از اقدامات او در ارتباط با این روز و اصولاً در ارتبای با مساله‌ی زن، توضیح مختصری بدهم.

کرده‌ام - از گروه‌ها و افرادی در ایران - که آن‌ها نیز این روز را به عنوان روز زن ایرانی مطرح کرده و مایلند که برای بزرگداشت آن تظاهراتی برپا کنند. در مورد ۱۷ دی و بزرگداشت آن سال‌هاست که بین مردمان ما اختلاف نظر وجود دارد.

این اختلاف نظرها تقریباً، در پی پیش آمدن جنگ دوم جهانی و رفتن رضاشاه از ایران تاکنون، وجود داشته است.

البته، در دوران محمدرضا شاه، همیشه ۱۷ دی را به عنوان روز زن در ایران به رسمیت می‌شناختند و جشن می‌گرفتند. اما، چه آن زمان و چه پس از آن، واکنش تقریباً همه‌ی آن‌هایی که با نظام پادشاهی مخالف بودند، واکنشی منفی بوده است، به صورت‌های مختلف، گروهی می‌گفتند:

- رضاشاه «کشف حجاب» را به زور و جبر به زنان ایران تحمیل کرده است!

- گروهی دیگر به دلیل این که «هدیه‌ای از جانب حکومت سلطنتی» بوده، رد می‌کردند.

- گروهی نیز به راحتی آن را ندیده گرفته و هیچ حرف و سخنی درباره‌ی آن به میان نمی‌آوردند.



شکوه میرزادگی
نویسنده، پژوهشگر

سکوت و لجبازی!

امسال بیش از هر زمان دیگری، رسانه‌های گروهی خارج از ایران پرچم برگزاری روز ۱۷ دی، به عنوان روز زن ایرانی، را بلند کرده‌اند. من خود، در برنامه‌ای تلویزیونی، که اداره‌اش با من بوده است، ایمیل‌ها و فکس‌های زیادی را دریافت



رضا شاه با دخالت مستقیم خویش، مهم‌ترین خواسته‌های زنان را پس از قرن‌ها به رسمیت قانونی نشاناد!

گذاری است.

به عقیده من سال‌های ۱۹۳۱ تا ۱۹۳۶ (که تجلی‌گاه آن همین روز ۱۷ دی است) سال‌های بزرگ و سرنوشت‌سازی برای زنان ایرانی به‌طور اخص، و زنان جهان به‌طور اعم، است.

در این سال‌ها همان قوانینی به نفع زنان ایران تغییر کرد که در بسیاری از کشورهای جهان هنوز - در اوایل قرن بیست و یکم - تغییری در آن‌ها مشاهده نشده است؛ مثلاً بگیریم قوانین مربوط به سن ازدواج را، در همین کشور خودمان، آیت الله‌ها کودکان ۹ ساله را قانوناً مورد تجاوز قرار می‌دهند و اسم آن را «ازدواج» می‌گذارند.

هنوز در برخی از کشورهای زنان حق طلاق ندارند، و هنوز در برخی از کشورها زنان نمی‌توانند بدون پوشش اسلامی از خانه خارج شوند و یا کاری معادل مردها داشته باشند و یا حتی پشت فرمان اتومبیل بنشینند.

به این ترتیب، به گمان من، روز ۱۷ دی روزی است که زنان ایرانی توانستند؛ پس از سال‌ها آرزو، و تلاش، بالاخره به برخی از خواسته‌های خود برسند، خواسته‌هایی که به اعتقاد من بسیار مهم و ارزشمندند.

۱۷ دی روزی ست که در آن زنان توانستند حکومتی قادر و قدرتمند را قانع کنند که خواسته‌های آن‌ها را قانونی و رسمی کند. و در نتیجه، هر جشنی که برای این روز گرفته شود جشنی است که مربوط به زن و حقوق زن ایرانی است.

کردند! بگوییم که: آن را عده‌ای از اطرافیان روشنفکرش بگردنش گذاشتند!

بگوییم که: این کارش از لاج ملایان بود! هر چه بگویند و به‌گوییم، در این نکته شک ندارم که هیچ یک از این سخنان چیزی را از ارزش او در ارتباط با این اقدام تاریخی کم نمی‌کند.

دهن کجی به جبر تاریخ!

بیایید بین او و آیت الله خمینی و آیت الله‌ها و حجت الاسلام‌های پس از او مقایسه‌ای کنیم. به یاد آوریم که در اواخر قرن بیستم - یعنی قرنی که یکی از مهمترین دستاوردهای فرهنگی - اجتماعی اش تساوی حقوق زنان است - چگونه آیت الله‌ها در مقابل این جبر تاریخی می‌ایستند و چگونه از درک ساده‌ترین مسایل انسانی عاجزند و چگونه دستاوردهای زنان سرزمین مان را به تاراج می‌برند. آنگاه بیایید به قضاوت بنشینیم.

من، مثل هر انسان آزادی‌خواه، طبعاً روش‌های رضاشاه را به عنوان دیکتاتوری می‌شناسم، حتی روش حکومت او را برای برداشتن چادر از سر زنان عملی دیکتاتورمآبانه می‌دانم، و تحقق نیافتن بسیاری از خواست‌های انقلاب مشروطیت، مثل آزادی‌های بیان و انتخاب و احزاب و غیره را، نتیجه‌ی مستقیم عملیات او می‌دانم اما، به اعتقاد من، هر حرکتی که به آزادی انسان از بندهایی بیانجامد که سنت‌ها به دست و پای او بسته است، حرکتی قابل تعحم و توجه و ارج

آنان بودند که با پوشیدن منسوجات داخلی و پوشاندن بچه‌هایشان پیشبرد این حرکت را میسر کردند.

زنان بودند که با جمع‌آوری پول، فروش جواهرات و اثاثیه‌ی خانه‌ی متعلق به خودشان بود، تاسیس اولین بانک ملی ایران را امکان‌پذیر کردند.

زنان بودند که اتحادیه‌های زیرزمینی و مخفی درست کردند و برای آگاهی مردمان از حقوق زنان اقدام به انتشار جزوه‌ها و مقالات کردند، و همین زنان بودند که از نمایندگان مجلس خواستند که وقتی قادر نیستند خدمتی به مردم سرزمین‌شان بکنند کنار بروند تا زن‌ها بیایند و این کار را انجام دهند!

اما زنانی که انتظار داشتند با پیروزی انقلاب مشروطیت بتوانند فرصت‌ها و حقوقی مساوی با مردان به دست آورند با رفتاری خصمانه روبرو شدند. قانون انتخابات مصوب ۱۹۰۶ صراحتاً زنان را از فعالیت‌های سیاسی منع کرد و، در مقابل اعتراض گروهی از زنان که به مجلس مراجعه کرده بودند، گفته شد که: «زنان تنها کارشان امور خانگی و پرورش بچه و خدمت به شوهر و حفظ آبرو و ناموس خانواده است».

رضا شاه و حقوق زنان

همه‌ی این مبارزات در سال‌های دهه‌ی اول قرن بیستم اتفاق افتاد و رضاشاه در سال ۱۹۲۵ به سلطنت رسید. یعنی، مبارزه و وسیع‌زنان (با توجه به محدود بودن آن در طول تاریخ پس از اسلام) پیش از به قدرت رسیدن رضاشاه شروع شده بود، و سالی چند می‌شد که این مبارزه جهت و خواستی روشن پیدا کرد و خواسته‌هایی همچون: حق رای، حق طلاق، حق درس خواندن در دانشگاه و حق کار کردن همسان با مردان را مطرح کرده بود. اما تا تحقق این آرزوها راهی دراز در پیش می‌نمود.

در سال ۱۹۳۱ به دستور رضاشاه، دولت وقت قانون حق طلاق، ممنوع کردن ازدواج دختر بچه‌های نه ساله (که به عقیده‌ی من به همان اندازه‌ی آزادی لباس و امکان رفتن به دانشگاه برای زن ایرانی ارزشمند بوده است)، و بالا بردن سن ازدواج برای دختران (از ۹ سالگی به ۱۵ سالگی) و پسران (از ۱۲ سالگی به ۱۸ سالگی) را به مجلس فرستاد و تصویب آن را گرفت.

در سال ۱۹۳۶ قانون کشف حجاب و مجاز شدن حضور زنان در دانشگاه‌ها و موسسات و ادارات نیز به تصویب رسید.

به این سان رضاشاه، با دخالت مستقیم خویش، در واقع مهمترین خواسته‌های برحق و طبیعی زنان را، که نتوانسته بودند پس از قرن‌ها و از مجالس نخست پس از پیروزی جنبش مشروطیت بگیرند، به رسمیت قانونی نشاناد.

در واقع، آزادی زنان از جمله از «جبرهای تاریخ» است که نمی‌توان برای همیشه مقابل آن ایستاد. و رضاشاه این جبر را درک کرد. حالا با بدبینی بگوییم: که این درک را انگلیس‌ها به او تفهیم

علاوه بر داشتن حضوری فعال در صحنه‌های اجتماعی، با زبان شعر نیز به توضیح وضعیت بد زنان عصر خودش می‌پردازد: اقتدار شوهران را بر زنان رد می‌کند، انتخاب همسر برای زنان را نیز به رسمیت می‌شناسد، ازدواج دختران جوان با مردان پیر را با طنزی برنده به انتقاد می‌گیرد، و تا مرحله‌ی طرد شدن از شهر و دیار خود پیش می‌رود و حرفش را حداقل در ارتباط با خودش، به کرسی می‌نشاناد.

یا زنی چون «نجمه منجمه» مقابل شخصیتی چون نظامی می‌ایستد و با دانش و منطق خویش او را وادار به دوستی و تحسین خود می‌کند. و صدها زن دیگری که نامشان در لابلای گرد و غبار تاریخ گم شده بود و تنها اکنون رفته رفته چهره‌شان روشن می‌شود.

نزدیک‌ترین هایشان به ما زنانی هستند چون «طاهره قره العین»، که آنقدر قدرت نشان می‌دهد که در قوانین مذهبی دست می‌برد، و به عنوان شخصیتی مذهبی، چادر از سر برمی‌دارد و حجاب را که رکنی اساسی در مذهب است، از مذهب حذف می‌کند.

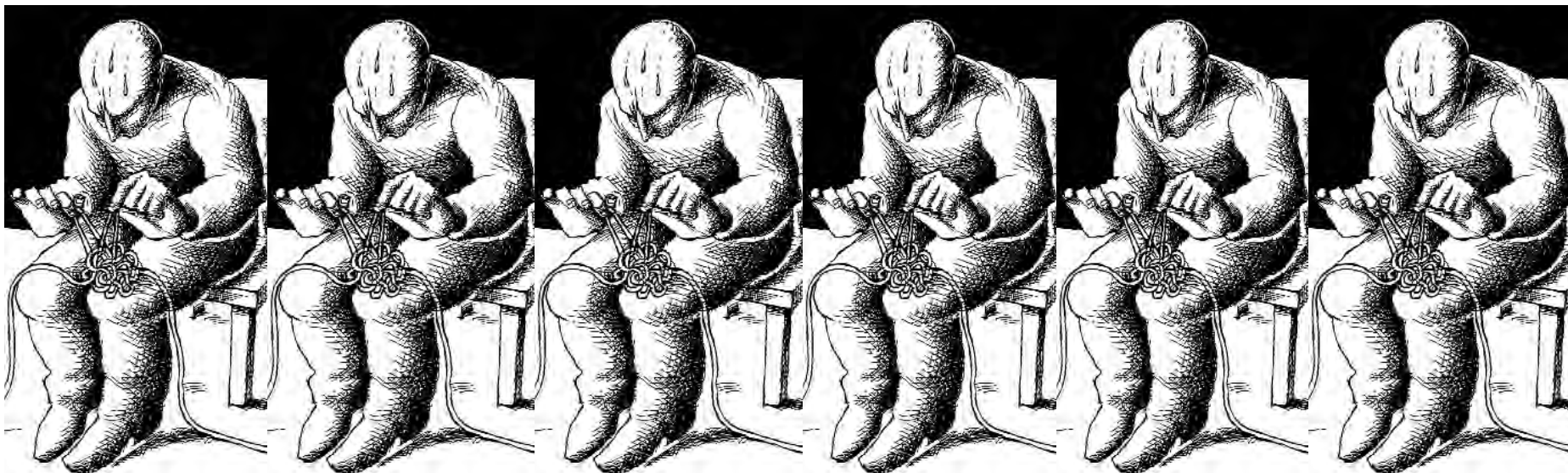
زنان دیگری چون تاج السلطنه، بی بی خانم استرآبادی، جهانگیر، صدیقه دولت آبادی، صفیه یزدی، ماهرخ گوهرشناس و ... ده‌ها زنی که زمانه‌ی خود را به مبارزه می‌خوانند تا بتوانند به اندکی آزادی و برابری با مردان برسند. نزدیک‌تر هایشان هم که مرتب از شان حرف و سخن در میان هست.

اما همه‌ی این زنان، چون دیگر زنان مبارز جهان، خیلی دیر و خیلی سخت به عملی شدن خواسته‌های خودشان نزدیک شدند. راه مشکل بود و در این مسیر دیده شده که هر سرزمینی که توانست زودتر مذهب را از سیاست و حکومت جدا کند زودتر هم به تحقق این خواسته‌ها نزدیک شد و آنهایی که، چون ما تا همین اوایل قرن بیستم - که مذهب در همه‌ی شئون زندگی شان دخالت داشت - بسیار دیرتر.

جنبش مشروطه و زنان

شکل گرفتن جنبش مشروطه برای زن ایرانی جولانگاهی بود که او بتواند در آن خواسته‌های حق طلبانه‌ی خود را صریح‌تر مطرح کند. در خواسته‌های جنبش مشروطیت خواست آزادی زنان نیز گنجانده شده بود، گاه به روشنی و وضوح (مثل قوانینی چون حق انتخاب مساوی و عمومی، آزادی بیان و تظاهرات، آزادی حقوق فردی - که می‌شد از درون همین قوانین حقوق زنان را نیز استخراج کرد)، و گاه در لفافه و در زبانی روشنفکرانه. ما تقریباً در اشعار و مقالات بیشتر روشنفکران این دوره مطالبی را درباره آزادی زن می‌بینیم. آنان نشانه‌های آزادی زن را در «سواد آموزی» و «برداشتن چادر از سر زن» می‌دانستند.

در این سال‌ها، یعنی در سال‌های جنبش مشروطیت، این زنان بودند که در جنبش تحریم واردات کالاهای خارجی فعالانه شرکت کردند. هم



سرود یاد مستان می دهند!

تحت تحت ستم» به خود داده‌اند. بدون آن که همان قوم‌ها، آنها را انتخاب کرده باشند. تنها حربه‌ای که در دست دارند «زبان» است.

از نظر آنها چون به زبان آذری یا به کردی صحبت می‌کنند باید «ملت» شناخته شوند.

با این نظریه، اسپانیایی زبان‌های آمریکا هم باید خود مختار شوند. دو میلیون ایرانی ساکن آمریکا هم می‌توانند با تکلم به زبان

فارسی «خود مختار» گردند! به اضافه اگر حکومت اسلامی ظلم می‌کند، این ستم عمومی است به من فارس زبان شیعه مذهب، همانقدر جور روا می‌دارد که به برادر کرد سنی و گیلک شیعه و اصفهانی مسیحی.

بعضی‌ها می‌گویند حالا وقت این بحث‌ها نیست. به نظر من به عکس درست وقت آنست. بعضی مسائل است که باید از ابتدا روشن باشد و مسئله‌ای در هاله‌وم و ابرباقی نماند. مانند آن چه خمینی به عنوان «جمهوری اسلامی»؟ اعلام کرد و وقتی می‌پرسیدی یعنی چه؟ می‌گفتند: حالا وقت این حرف‌ها نیست!!

اکثریت مردم ایران به دنبال یک دموکراسی «سکولار» هستند. برای این کار باید حکومت اسلامی از میان برود و بعد همان طور که بارها همه‌ی گروه‌ها به آن اعتقاد دارند نوع حکومت را اکثریت تعیین خواهد کرد. اگر اکثریت به حکومت فدرال رأی داد، معتقدان به دموکراسی آن را خواهند پذیرفت.

سین. نائینی — سوئیس

می‌دانند! به خصوص گروه‌های تندروی محافظه کار آمریکایی، چیزی شبیه آنچه که در بالکان انجام شد و خرده کشورهایی — که بعضی هرگز کشور نبودند - زائیده گردید.

اما تفاوت آنها با ما این است که هزاران سال است که با یک فرهنگ به هم جوش خورده ایم و قوم‌هایی نیستیم که «زورچسبان» شده باشیم.

این آقایانی که خواب ریاست می‌بینند به تازگی عنوانی چون «اسب تروا» نیز پیدا کرده‌اند و آن «حکومت فدرال» است.

همان طور که برای برپایی یک دموکراسی احتیاج به «فرهنگ سازی» است، یک حکومت فدرال هم باید با فرهنگ جامعه‌ای سازگار باشد و در هر کشوری نمی‌توان حکومت فدرال برپا کرد خصوصاً آن که «این فدرال» ماسک جدایی نیز بر چهره داشته باشد.

کشور آلمان، آمریکا، صاحب حکومت فدرال هستند چون با فرهنگ آنها مطابقت دارد. ولی من باب مثال در کشور فرانسه که شباهت‌های زیادی از نظر اجتماعی با ایران دارد برپایی حکومت فدرال امکان پذیر نیست. مثلاً «گرس» به نوعی خودمختاری دارد ولی مستقل مانند کشورهای فدرال نیست. همین کشور سوئیس که من در آن زندگی می‌کنم حکومت فدرال دارد ولی در بسیاری از موارد بین کانتون‌ها یا ایالات مشکل به وجود می‌آید. این آقایانی که به خود رهبر «قوم‌های تحت ستم»!! و اخیراً «ملت‌های

تهران تلگرافی به این مضمون فرستاد که: «وقت آن رسیده است که به وعده‌ی خود وفا کنیم و به فارس استقلال داخلی داده شود و امارت آن به فرمانفرما و پسرانش واگذار گردد.»

این تلگراف به دست وطن پرستان می‌افتد و آنها با کمک سفارت آلمان و حسین علا، متن اعلامیه‌ی سفارت آلمان را در روزنامه‌ی ایران به چاپ می‌رسانند و دست انگلیسی‌ها رو می‌شود.

روس‌ها نیز همچنان به دنبال تجزیه ایران و کشورسازی و «ملت سازی» بودند و بالاخره نیز آذربایجان عزیز را به مدت یک سال از ایران جدا کردند و کسانی هنوز هستند که فجایی را که حکومت دست‌نشانده‌ی روس‌ها مرتکب شد، به خاطر می‌آورند.

انگلیس‌ها که از صحنه‌ی سیاست خاورمیانه و به خصوص خلیج فارس خارج شده بودند، با موجود حرامزاده‌ای به نام حکومت اسلامی — که آن را در دامن آمریکا گذاشتند - به منطقه بازگشتند.

این زمزمه‌هایی که کم‌کم بلندتر نیز می‌شود، دنباله‌ی همان سیاست است که حکومت اسلامی هم در باطن به نوعی از آن سود می‌برد. حکومت به مخالفین و مردم گوشزد می‌کند که ما اگر نباشیم وطن پاره پاره خواهد شد! سیاستی که کم و بیش بقیه‌ی دولت‌ها و حتی بعضی از هموطنان نیز دانسته یا ندانسته در این دام افتاده‌اند و دشمنی با حکومت اسلامی را موجب تجزیه ایران

مدتی بود زمزمه‌هایی از گوشه و کنار در مورد قوم‌های ایرانی — و این که به قول گویندگانش «تحت ستم» بوده‌اند - به گوش می‌رسید اما این زمزمه‌ها کم‌کم بلندتر شده و «صدای ملیت» و «ملت سازی» و «کشور سازی» پیدا کرده است!؟

از زمانی که پای انگلیس‌ها و روس‌ها در دو قرن گذشته به سیاست ایران باز شد، اینگونه نواها و رؤیایا همواره بوده است. انگلیس‌ها بعد از مشروطیت به خیال آن بودند که ایران را به صورت «موزائیک» هایی دست‌نشانده و مستعمره خود درآورند تا بتوانند راحت‌تر به منافع خود دست پیدا کنند. حتی جدایی یک سوم از خاک کشور در جنگ ایران و روس نتیجه‌ی دیپلماسی مزورانه انگلیسی‌ها و شرکای سنتی آنها یعنی «آخوندها» بود.

جنگی که باعث می‌شد سر روس‌ها گرم آن باشد و انگلیسی‌ها بتوانند همچنان به چپاول و غارت هندوستان بپردازند.

مورد حمایت قرار دادن شیخ «مزل» و سپس شیخ «خزل» در خوزستان نتیجه‌ی همین سیاست پاره پاره کردن ایران بود.

در سال ۱۲۹۷ انگلیسی‌ها به دولت ایران فشار آوردند که عبدالحسین میرزای فرمانفرما را به جای مخبرالسلطنه به حکومت فارس منصوب کند. آنها در نظر داشتند او را هم مانند خزعل مدعی «خودمختاری» نمایند. ناشی‌گری سر کنسول انگلیس در شیراز موجب عقیم ماندن این طرح شد. «اسکات» سرکنسول شیراز برای سفیر انگلیس در

● یادداشتی است از میان یادداشت‌های چاپ نشده که به مناسبت مرگ جمال زاده نوشته بودم و دوست دارم که حالا چاپش کنم.

... غیر از خدا هیچکی نبود!

کتابخوانی ما بچه‌ها

در تهران روزگار ما شغلی بود به نام خرازی فروشی.

خرازی فروش محل معمولاً کم سن و سال تر و جوان تر از کسبه دیگر مانند عطار و بقال و سبزی فروش و قناد بود. مغازه‌ی خرازی فروشی در چشم بزرگ ترها محل مناسبی نبود زیرا اغلب پاتوق پسرانی بود که دخترهای محل را که برای تهیه وسیله‌ای به آنجا می‌آمدند ست و سیر و با خیال راحت دید بزنند و به زحمتی به کمک سلامی و چشمکی و شوخی شیرینی، لبخندی تحویل بگیرند.

در دکان خرازی فروشی همه رقم لوازم تحریر، کلاف نخ ابریشم برای گلدوزی، میل بافتنی و میل قلاب، کرم پوندز، پودر، سرخاب و ماتیک عرضه می‌شد و پشت شیشه رو به خیابان مغازه، با خط نسبتاً خوش و حرفه‌ای نوشته بودند

«تکمه منگنه می‌شود» - «تعمیر جوراب ابریشمی».

در سال‌های نوجوانی ما، اکثر مغازه‌ها در پشت شیشه، تابلودیگری هم داشتند، به دست نوشته شده که روی آن می‌توانستی بخوانی: «همه رقم رمان‌های تاریخی، جنگی، عشقی، اخلاقی و غیره برای کرایه موجود است».

من اول دفعه سید جمال زاده را در خرازی فروشی «جهاندوست» که سرکوپه خانه پدری مان در سرچشمه قرار داشت، دیدم. کلاس چهارم ابتدایی بودم و تقریباً تمام رمان‌های آقای جهاندوست را خوانده بودم، از «سرگذشت مادام کوری» تا «کونت مونت کریستو» و از «آشیانه عقاب» تا «روکامبول». قیمت کرایه کتاب شبی دهشاهی بود و خرازی فروش کتاب را بر اساس شب کرایه می‌داد. بنابراین اگر خواننده، کتابی را تند و سریع می‌خواند، می‌توانست دو یا سه و حتی گاه چهار کتاب را با همان دهشاهی و یک شبه بخواند. «یکی بود یکی نبود» سید جمال زاده را من از آقای جهاندوست کرایه کردم و مشکل تراز کتاب‌های دیگر خواندم. از همان آغاز زبانش با آن زبان که ما عادت داشتیم بخوانیم، متفاوت بود. همچنان موضوع قصه هایش شباهتی به آنچه ما می‌خواندیم، نداشت. او کاملاً با دیگران متفاوت بود.



فارسی شکر است!

نوشته‌های جمال زاده دل‌مرا برد و به این طریق بود که من به نوعی دیگر از داستان برخورد کردم که در فارسی مشابهی نداشت. تا بعدها که هدایت را خواندم و نیز مجله مردم ماهانه را که به سردبیری احسان طبری درمی‌آمد و در آن نسل دیگری داستان می‌نوشتند. از جمله پسرعموی قلندر رحمت الهی که یک داستان در آن نوشته بود به نام «مارگیر» و ترجمه هایش از «اشرفن تسوایک» و «راز» و «آموک» گل کرده بود. با این همه جمال زاده زبان خاص خود را داشت. گیرا و شیرین و آمیخته به طنزی تلخ که روی آن شکر فارسی کشیده بودند مثل قرص‌های گنه‌گنه و من همچنان هنوز که هنوز است ستایشگری چون و چرای «فارسی شکر است» جمال زاده‌ام.

خلقیات ایرانی‌ها

در بحبوحه مبارزات رادیویی و تبلیغاتی رژیم جمال عبدالناصر و پادشاه درگذشته ایران، یک وقت متوجه شدیم که همه جمال زاده را طعن و لعن می‌مصروع قبطی» می‌توهینی به خود و ملت خویش تلقی کرده است و دستور داده که این کتاب بد از پشت ویتترین و داخل قفسه‌های کتابخانه‌ها برداشته شود و نویسنده آن که در دفتر بین‌المللی کار در ژنو کار می‌کند، مورد مؤاخذه قرار گیرد.

کتاب را که خواندیم، دیدیم نویسنده «فارسی شکر است» حرف‌هایی درباره اخلاق ما ایرانی‌ها زده که خود درباره خویش می‌گوییم و می‌خندیم و رد می‌شویم و او جرأت کرده و نوشته و چاپ کرده است.

سیاسی کردن اهل قلم

سید جمال زاده در این سال‌های آخر عمر سخت‌پر حرف و پرنویس شده بود. بر او ایراد می‌گیرند که گویا به مناسبت استقرار جمهوری اسلامی و ولایت امام خمینی تبریکی برای او فرستاده و کمکی دریافت داشته است - در این زمینه من شک دارم که صاحبان عمامه اصلاً دست گشاده‌ای داشته و به سید سالخورده ساکن ژنو وجه معیشتی رسانده باشند به هر حال این اشکال سیاسی کردن آدم‌های اهل قلم همیشه دست آویز کسانی است که حداقل در کار سیاست خود مثل بوقلمون صد رنگ عوض می‌کنند و این را عیب نمی‌دانند و نامش را می‌گذارند «اقتضای سیاسی» و «جبر زمان و مکان برای رسیدن به هدف». اما سید جمال زاده یا سید شهریار را احتمالاً به خاطر چند سطر نوشته یا چند بیت شعر، در رده گناهکاران نابخشودنی قرار می‌دهند.

سید جمال زاده چوب این طور قضاوت‌ها را خیلی خورد.

مصیبت بود پیری و...

سید در این سال‌های آخر عمر ابزار دستی شده بود برای همه آنها که - به قول رفیق چهل ساله من، دکتر حمید محامدی، ایران شناس برجسته - که طالب «همبستری با تاریخ‌اند». این آدم‌ها در این سال‌ها فراوان شده‌اند. همین که می‌بینند آدم اسم و رسم‌داری همه شهواتش به چانه افتاده به سراغش می‌روند، با او عکس می‌گیرند، دستخطش را به یادگار حفظ می‌کنند. بسیاری از اینها از افق‌های سیاسی متفاوت می‌آیند و مصیبت دیده‌ای از پیری، چون جمال زاده برایشان حرف می‌زند. حرف و حرف و حرف و... و گاهی پیرمرد ترمزش می‌برد و قاطعی می‌کند و چرت و پرت هم می‌گوید.

مردان محترمی از «مشتریان همبستری با تاریخ» رفته‌اند ژنو، پیرمرد را نشانده‌اند و از او تاریخ شفاهی - که این روزها خیلی مد داغی است



عکس از مرتضی فرزانه

دست‌آورد:

دکتر صدرالدین الهی

مثل مینی ژوپسابق - استخراج کرده‌اند، بعد همه اینها را در یک کتاب ۵۰۳ صفحه‌ای به نام «لحظه‌ای وسخنی با سید محمد علی جمال‌زاده» به چاپ رسانده‌اند. مصاحبه‌کنندگان نمی‌دانم به چه مناسبت این بنده را هم جزء میوه جات دانسته‌اند و از او پرسیده‌اند:

- یکی از کسانی که امروز خارج از ایران زیاد اظهار نظر می‌کند و مجله و روزنامه بیرون می‌دهد، دکتر صدرالدین الهی است. او را می‌شناسید؟

- صدرالدین الهی، این دیگر کی است؟

- نویسنده مجله روزگار نو. زمان شاه هم در ایران روزنامه نگار بود.

- نه، نه، من خانواده صدر که در قم بودند با یکی شان آشنا بودم. این که از آن خانواده نیست؟ آن صدر که با من آشنا بود و با هم مکاتبه داشتیم که میانه اش با امام خمینی خوب نیست، دیگر به من کاغذ نوشت.

- ولی این اسمش صدرالدین است و فامیلش الهی است.

(لحظه‌ای و سخنی با سید محمد علی جمال زاده ص ۲۵ - ۲۲۴)

سال‌ها پیش مرده بود

دفتر عمر صد و اندی ساله جمال زاده بسته شد. نامش در تاریخ ادبیات معاصر ایران خواهد ماند. قضاوت درباره آثارش دقیق تر و صمیمی تر صورت خواهد گرفت و به هر صورت حق نیست که خلقیات روزگار پیری او را پاره سنگ قضاوت در حق نوشته‌های جوانی او قرار دهیم که «صحرائ محشرش» را امروز نمی‌توان در تهران امام خمینی چاپ کرد و بیرون گذاشت. جمال زاده در حقیقت سال‌ها پیش مرده بود و چندی پیش، تن خاکیش را به خاک سپردند.



الاهه بقراط
نویسنده - روزنامه نگار

جمهوری اسلامی، ننگ به نیرنگ تو!

رژیمی که با شعله ستم، آتش به عالم زده، خون به دل توده‌ها کرده، عامل هر فتنه، مظهر شیطان و دشمن انسان، فرهنگش خون و جنون، حيله و نیرنگ، ویرانگری و وحشت است که زهر بلا و جور و جفا را بر سر مردمان ما می‌بارد!

شعار ناب محمدی!

به یاد می‌آورید؟ (شعار معروفی را که در خیابان‌های تهران زمان جنگ با عراق سر می‌دادند و بجای صدام و عراق، آمریکا را هدف قرار داده و همراه با کوبیدن ته پوتین‌های خود روی آسفالت، از ته گلو نعره می‌کشیدند):
آمریکا! آمریکا! ننگ به نیرنگ تو، خون جوانان ما می‌چکد از چنگ تو! روز ۱۲ آبان ۱۳۸۸، در آستانه سی‌امین سالگرد ۱۳ آبان (روز اشغال سفارت آمریکا و به گروگان گرفتن دیپلمات‌های آن کشور توسط دانشجویان پیرو خط امام) سایت «عصر ایران» با دکتر اسفندیار قره باغی خواننده این سرود گفتگو کرد.

قره باغی خواننده سرود میهنی «ای ایران» با آهنگ روح الله خالقی و سروده حسین گل گلاب نیز هست که اجرای اولیه آن (۲۷ مهر ۱۳۲۳ دانشکده افسری) نایاب است و تقریباً پانزده سال بعد نخستین بار توسط غلام حسین بنان برای ضبط رادیویی در برنامه «گلها» خوانده شد. (بعدها توسط گروه‌های مخالف رژیم جمهوری اسلامی با اجرای جدیدی ضبط و هنوز در مراسم مختلف پخش و یا توسط کلیه ایرانیان خوانده می‌شود).

قره باغی در گفتگوی یادشده نه به خاطر رویدادهایی که در تابستان ۸۸ روی داد، بلکه «به دلیل امکان مذاکره جمهوری اسلامی با

آمریکا» که به نظری همه بدبختی‌های جهان زیر سر این دولت است، خواست سرودش دیگر بخش نشود.

فقط شعار سرنگونی؟!!

گرفتاری یکی دو تا نیست. قره باغی و سرودش - که بر خلاف سرود «ای ایران»، مروج فرهنگ - مناسباتی به شدت ویرانگر است، به کنار! باید خطاب این سرود را تغییر داد تا بیانگر واقعیت شود: - چه کسی از شرار ستم شعله به عالم زده ...؟

- کی امن و امان جهان یکسره برهم زده...؟
- ثروت انبوه چه کسانی خون دل توده‌هاست...؟

- چه کسی عقرب جزاره و روبه مکاره است...؟

- کی بی بهره از صلح و صفا و عامل هر فتنه است...؟

- گوش جهان از طبل بدآهنگ چه کسی خسته است...؟

- مظهر شیطان و دشمن انسان کیست...؟
- عصیانگری و ویرانگری فرهنگ کیست...؟

- عالم از حيله و نیرنگ چه کسی تیره شده...؟

- وحشت و ذلت را چه کسی به ارمغان آورده...؟

- جور و جفا و زهر بلا را کی بر سر ایرانیان باریده...؟

- خون جوانان وطن از چنگ چه کسی سی

سال است می‌چکد و پایان ندارد...؟

پس از پاسخ به این پرسش‌ها آن وقت می‌توان به گرفتاری‌های دیگر نقب زد. مثلاً مشکل اصلاح طلبان در درک واقعیت بالا که جمهوری اسلامی مسبب، و قانون اساسی اش ضامن آن است.

این عدم درک، خود با گرفتاری‌های دیگر همراه است. از یک سو باید به «مدعیان اصلاحات» که تا دیروز در مقام‌ها و مسئولیت‌های کلیدی نظام قرار داشتند و باز هم در «توهم انتخابات» هستند، فهماند که این رقابتی شما که به گفته خودتان «بیست سال» برای شرایط امروز تدارک دیده بودند، نیمه‌اند که با یک «انتخابات» دیگر بروند. به ویژه آن که گمان نمی‌رود آنهایی که «۸۴ درصدی» به پای صندوق‌های رأی رفتند تا «رهبر» آن را به حساب خود و نظام اش بنویسد، این بار پس از دیدن نتیجه شعارهای انتخاباتی «اصلاح» (در سال‌های ۷۶ و ۸۰ و ۸۴)

و «تغییر» (در سال ۸۸) به آسانی فریب بخورند و پس از آنچه شاهدش بوده و هستند، به چیزی کمتر از «جابجایی» یا هر عنوان دیگر (برکناری، سرنگونی و...) رضایت دهند آن هم فقط اگر با تضمین رسیدن به آزادی و دموکراسی همراه باشد. واقعاً با از دور خارج شدن شعارهای انتخاباتی «اصلاح» و «تغییر» دیگر شعاری جز «سرنگونی» باقی نمانده که نامزدهای انتخاباتی بتوانند با آن مردم را برای شرکت در «انتخابات» تشویق کنند!!

اصلاح و تغییر!

اما مشکل اینجاست که به نظر نمی‌رسد «مقام معظم رهبری» نیز با تجربه‌ای که به دست آمده، اجازه دهد برای برگزاری «انتخابات پر شور و با نشاط» چنین شعاری مطرح گردد و گرنه شاهد باشکوه‌ترین «انتخابات» جمهوری اسلامی می‌شدیم!

از شوخی گذشته، هم «اصلاح» - که توسط کسانی مطرح شده که از پس آن بر نیامدند - و



چکه!
چکه!

پل دوستی

افراد کمی هستند که از پل ۲۵ کیلومتری بر روی خلیج فارس خبر داشته باشند که عربستان را به بحرین متصل می‌کند. نام این پل دوستی است و در نوع خود یک پل عظیم است که یک میلیارد دلار هزینه داشته و یک کمپانی هلندی آن را ساخته است که عرض پل ۴۰ متر و دارای جاده دوطرفه ۸ بانده است و ۲۴ سال از بهره برداری آن می‌گذرد.

ترشحات غدد بدن

بخشی از غدد بدن مانند غدد بزاق دهان، لوزالمعده، کلیه ترشحات خود را مستقیماً در خون وارد می‌کنند که به آن «غدد هورمونی» می‌گویند مانند: غدد فوق کلیوی غده تیروئید، غدد جنسی (بیضه و تخمدان ها) و تعداد دیگری از غدد لوزالمعده.

سن جانوران و حشرات

از سن جانوران بدانید که لاک پشت ۱۵۲ سال، فیل ۷۸ سال، خرس و روباه و اسب ۵۰ سال، سن حشرات نیز در زنبور طلایی ۶ هفته، پروانه ۲ ماه، مگس ۴ ماه، پشه ۶ ماه، زنبور عسل یک سال است.

مجسمه گرانبها

مجسمه عظیم لنین در میدان سرخ مسکورا - که پس از تحولات ضد کمونیستی شوروی پایین کشیده شد - یک کلکسیونر فنلاندی به مبلغ صد هزار دلار خریداری کرد ولی از آن زمان تاکنون به چند برابر آن قیمت رسیده است.

سرنوشت یک مبارز

یکی از معممین که در انقلاب مشروطیت در صف ضد استبداد بود، حاج میرزا نصرالله بهشتی معروف به «ملک المتکلمین» بود که در شهرهای ایران با لحن گرم و سخنان شیوایی، مردم را علیه مبارزه با استبداد دعوت می‌کرد. وی به دستور محمد علی شاه دستگیر و در باغشاه به قتل رسید و در نظام گذشته مجسمه او در میدان حسن آباد تهران نصب گردید.

همه «نورتاب» ها

فرهنگستان زبان و ادب فارسی برای «آبازور» واژه‌ی «نورتاب» را تصویب کرده است. یکی هم از آنها نپرسیده که همه لامپ‌ها و چراغ‌ها «نورتاب» هستند چرا فقط برای «آبازور» نورتاب را انتخاب کرده‌اند؟!



برای تشویق و کشاندن مردم به پای صندوق‌های انتخاباتی دیگر شعار جز «سرنگونی رژیم» باقی نمانده است!

«بدر» به روی قرآن شمشیر کشیدند، به خوبی می‌شناسند و اجازه نمی‌دهند در «صفین» دیگری به نفاق، قرآن برنیزه‌کنند».

همزمان چند تن از نمایندگان مجلس اسلامی نه تنها خواهان توبه و برائت «آقای خاتمی» از «اغتشاشات سال گذشته» و «سران فتنه» می‌شوند بلکه حتی می‌خواهند که او حرف هایش را درباره تقلب انتخاباتی نیز پس بگیرد.

غلامعلی حدادعادل «مشاور عالی مقام رهبری» نیز آنها را به «ملت» حواله می‌دهد و در پاسخ این پرسش که تلاش‌های خاتمی را برای بازگشت به صحنه سیاسی چگونه ارزیابی می‌کند؟- می‌گوید: «باید صبر کنیم ببینیم که آینده چه پاسخی در این باره می‌دهد و ملت چه تصمیمی می‌گیرند».

ملت؟! یا «رهبر»؟! پاسخ را روز بعد حیدر مصلحی وزیر اطلاعات همراه با تکرار «بشارت» محاکمه «سران فتنه» چنین بیان می‌کند: «از منزل یکی از سران رده اول فتنه جزوه بسیار تکان دهنده براندازی دین از ایران به دست آمد که ادبیات آن ادبیات حزب توده است!» توده‌ای‌ها؟ حزب توده؟!

چه باید گفت جز: آمریکا؟ آمریکا؟ ننگ به نیرنگ تو؟!

خون جوانان ما؟ می‌چکد از چنگ تو؟!

است و بر تمامی امور نظارت دارد، می‌تواند جلوی دیکتاتوری‌ها و انحرافات و بسیاری از مشکلات و کجروی‌ها را بگیرد!

خنده تان می‌گیرد؟ عصبی می‌شوید؟ نمی‌دانید کسی را که هم ریاست جمهوری و هم قوه مقننه را در دست داشته و نتوانسته هیچ‌کدام از این ادعاهای تو خالی را - آن هم در شرایطی که رقیب بسی ضعیف‌تر بود، متحقق کند - چه بنامید؟ شاید همان «تدارکاتچی» بهترین عنوان باشد!

تمام هراس اصلاح طلبان در نکته‌ای است که خاتمی نیز به تکرار بر آن تأکید می‌ورزد: «ما از نظام دفاع می‌کنیم و می‌گوییم نظام خوب است ولی روش‌ها و سیاست‌ها قابل نقد و اصلاح هستند. با حذف و برخورد های خشن و ناروا صدهایی تقویت می‌شود که با اصل نظام و انقلاب مخالف است چه در بیرون و چه در درون!» و حق با اوست!

ادبیات حزب توده؟!

حق با خاتمی است با این همه پاسخی که دریافت می‌کند منفی است. کیهان تهران روز بعد در سرمقاله خود به قلم حسین شریعتمداری (راست بگو، نهان مکن!) به صراحت دست رد بر سینه اصلاح طلبان می‌نهد: «سران فتنه باید مطمئن باشند مردم هوشیاری که ۹ دی را آفریدند آنها را که در

هم «تغییر» که باز هم توسط همان کسان مطرح شد - و از پس آن هم برنیامدند - هزینه زیادی روی دست نظام گذاشت.

این است که رژیم به جای آنکه رقبا را به شعار «سرنگونی» مجهز کند تا انتخابات مجلس اسلامی و بعد هم ریاست جمهوری اش «پر شور و بانشاط» برگزار شود، ترجیح می‌دهد آن را به عنوان «اتهام» به کار بندد تا خیال همه را از هر چه انتخابات است راحت کند.

این تصمیم و حرکت به سوی آخر خط اما دست و پای اصلاح طلبان را به شدت می‌بندد. که به مردم و مخاطبان شان چه بگویند؟ تاکجا می‌خواهند با نظام بروند؟ تا آخر خط؟ یا باید پیش از آن پیاده شوند؟ و یا آنقدر صبر می‌کنند تا به زور پیاده شان کنند؟!

اصلاح طلبان و شعارهای انحصاری

از سوی دیگر باید به سینه چاکان چپ و راست «اصلاح طلبان» فهماند که این حرف‌ها که آنها درباره «از میان برداشتن محدودیت‌ها» می‌زنند، منظورشان شماها نیستید! مثلاً وقتی حجت الاسلام خاتمی می‌گوید اصلاح طلبان به شرطی در «انتخابات» شرکت می‌کنند که «زندانیان» آزادگردند، «هرگرایش سیاسی» قابل احترام است، «محدودیت» های احزاب و مطبوعات و رسانه‌ها برداشته شود - و یک «انتخابات آزاد» باید برگزار شود - منظورشان همه زندانیان و همه گرایش‌ها و همه احزاب و رسانه‌ها، از جمله گرایش شما و احزاب شما و رسانه‌های شما نیست! منظورشان خودشان است.

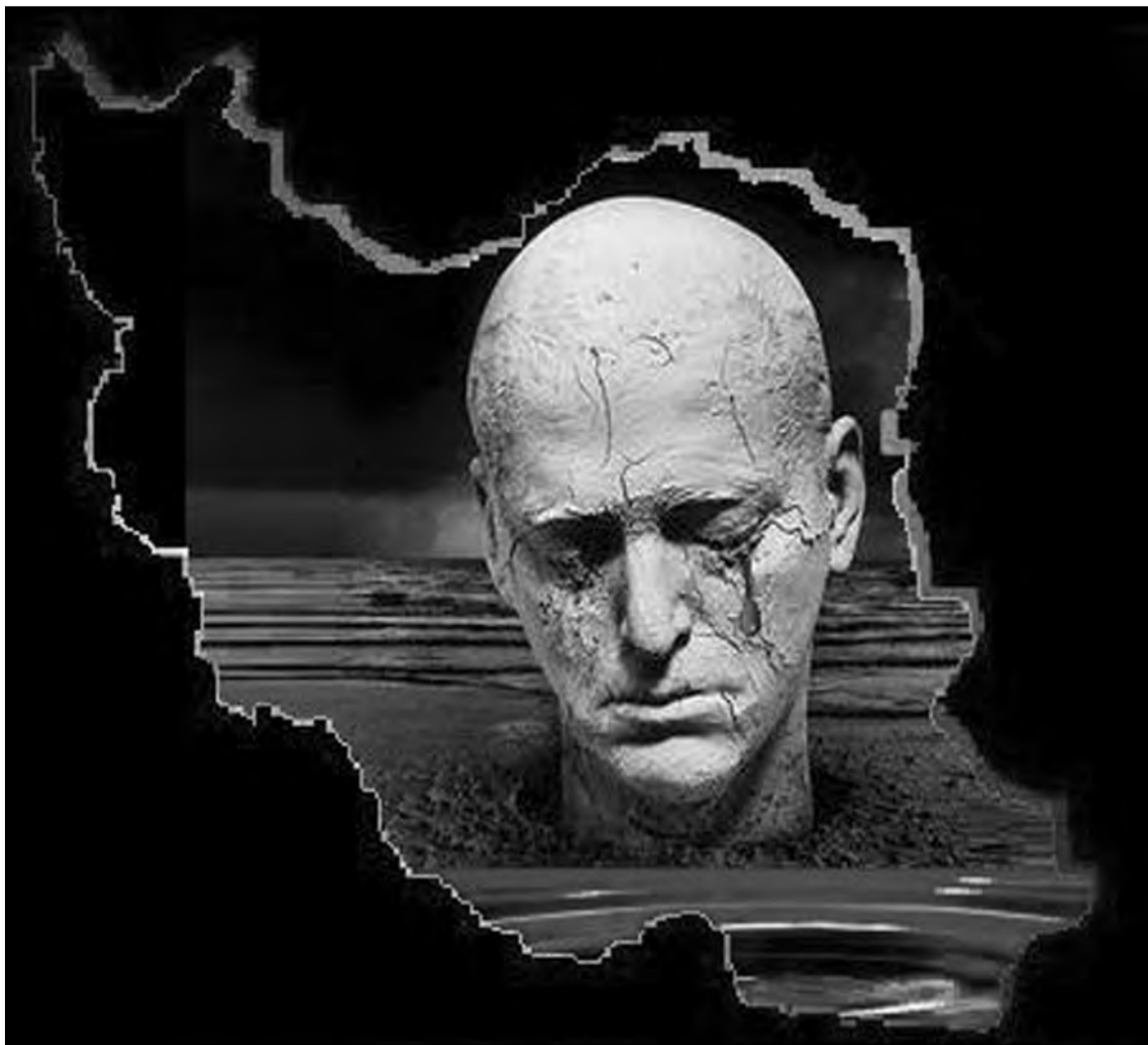
ولی حتادر همین محدوده تنگ نیز واقعیت او را مجبور می‌کند که بگوید: «اگر این شرایط محقق شد تصمیم می‌گیریم که چگونه عمل کنیم. اما با توجه به روندی که هم اینک حاکم است به نظر می‌رسد شرایط در آینده سخت‌تر و راه‌ها بسته‌تر و محدودیت‌ها گسترده‌تر خواهد شد» (دیدار خاتمی با اعضای فراکسیون خط امام یکشنبه ۵ دی).

به خوبی پیش بینی می‌شد پس از هارت و پورت درباره «کودتای انتخاباتی» با نزدیک شدن یکی از موعدهای رأی گیری، اینان دوباره بار مجازات سنگین خویش را به عنوان «اصلاح طلب» در جمهوری اسلامی، بردوش حمل کنند و تا به قله «انتخابات» ببرند، که چه انتخاب بشوند و چه نشوند، از همان بالا دوباره رها شود و روز از نو، روزی از نو!

ادعاهای تو خالی!

ولی آیا این بار مخاطبان شان چنین سخنانی را از زبان خاتمی (و یا هرکس دیگر) باور خواهند کرد؟! «مجلسی که بر آمده از اراده آزاد و تصمیم واقعی مردم باشد، علاوه بر آنکه تدوین گر قوانین و سازو کارهای اداره کشور

اوهام «حفظ رژیم اسلامی» به خاطر حفظ یکپارچگی ایران اشتباهی دردناک است!



**ادامه حکومت
اسلامی یعنی
فقر بیشتر،
تکه تکه
شدن کشور
با کشتارهای
قومی، نژادی
ومذهبی!**

جانب «ویکی لیکس» منتشر شده، همسایگان و هم منطقه‌ای‌های عرب ما - که خطر بالقوه‌ی نیرو گرفتن حکومت اسلامی متجاوز را با پوست و گوشت خود احساس می‌کنند - خواهان نابودی ایرانند.

بدینسان، این بار اگر دشمن بیگانه خود به سراغ مان نیامده است این دشمن خانگی همگان را به تکه پاره کردن کشور دعوت می‌کند.

فاجعه‌ای با ابعاد مهیب

در اینجا و این زمان، من از تجزیه طلبانی می‌گذرم که می‌خواهند در برکه‌های کوچک ادای نهنگ را درآورند و بوی ریاست جمهوری مادام العمر و وزارت و وکالت کشورهایی نیم وجبی مست شان کرده است چراکه اعتقاد دارم که هم میهنانم این معادله‌ی ساده و

نارضایتی‌های داخلی از یکسو - و دعوت کشورهای دور و نزدیک به توطئه چینی علیه کشورمان، از دیگرسو - عمل می‌کند. آنگونه‌که می‌بینیم این بار «ایران یکپارچه» رانه فقط خطراتی بیرونی، که عواملی درونی نیز، تهدید می‌کنند.

در ظاهر امر می‌بینیم که از یکسو مغرب زمین (بخصوص امریکا و اسرائیل) در هراس از اتمی شدن حکومت اسلامی و شعله ور کردن جنگ‌های مذهبی در منطقه، تجزیه‌ی ایران را، به عنوان یک امکان، بر روی میز عملیاتی خود دارند و به جولان تجزیه طلبان منطقه‌ای میدان می‌دهند، از سوی دیگر، ترکیه و روسیه، که همواره گفتاروار بر سر جنازه ظاهر می‌شوند اکنون نیز دندان تیز کرده‌اند و، از دیگرسو، به استناد همین اسنادی که اخیراً از

تمایلی «درون زاد» برای جدا شدن از «ایران یکپارچه» وجود ندارد، بی آنکه کتمان کنم که حکومت‌های مرکزی، بخصوص در یکصد سال اخیر، گاه به خاطر وجود تهدید واقعی تجزیه و گاه از سر اشتباه و بی خردی و میهن ستیزی بر مردم نواحی کشور ظلم و تبعیض روا داشته‌اند، بی آنکه اعتقاد داشته باشم این نامردمی‌ها ریشه در گرایش‌های نژادی و قومی داشته و حاصل ستم تیره‌ای از اقوام ایرانی علیه تیره‌های دیگری باشند.

دشمن خانگی!

اما امروز داستان تازه‌ای در کار آمده؛ چراکه آن «بیگانه» تبدیل به «دشمنی خانگی» شده است که هرچه می‌کند و می‌گوید علیه یکپارچگی ایران از آب در می‌آید و روندی را می‌پیماید که در دو قطب گستردن



اسماعیل نوری علا

ایران یکپارچه (۲)

در شماره گذشته از بحث ایران یکپارچه نتیجه گرفتیم که در ایرانیان هیچ کجای این کشور،



ابتدایی را به خوبی می‌دانند که حاصل چنان «روز مبادا» ئی چیست.

براستی هم‌که در این تجزیه و نابودی، مردم مناطق مختلف ایران، به‌رزبانی که تکلم‌کنند و به‌مذهبی که اعتقاد داشته باشند، کدام سود رامی‌برند؟

- آیا بلوچ‌های ایران در پیوستن به بلوچستان پاکستان وضعیت بهتری خواهند داشت؟
- آیا مردم آذربایجان در پیوستن به شرق ترکیه، به آناتولی عقب افتاده و تا گلو در لجن خرافه فرو رفته، ترقی خواهند کرد؟ یا در پیوستن به آران (که با تقلب خود را آذربایجان شمالی می‌نامد) بهره‌ی بیشتری دریافت خواهند داشت؟

- مردم عرب زبان جنوب ایران چه؟ آیا در همین نزدیکی‌های تاریخ مان رفتار لشگریان صدام را با آنان ندیده‌ایم؟

- آیا خرمشهر و آبادان از آن آنان نبودند و در زیر آتش بمباران‌های صدامی نسوختند و مردم زحمت‌کش شان آواره‌ی شهرهای دیگر نشدند؟

تجزیه‌ی ایران فاجعه‌ای با ابعاد مهیب و تصور ناکردنی است و به همه‌ی همین دلایلی که آوردیم است که می‌پندارم همه‌ی معتقدان به یکپارچگی تاریخی و فرهنگی (و سپس سرزمینی) ایران، باید که آن «عوامل و دشمنان درونی» را که موجب قرار گرفتن ناخواسته‌ی ایران و مردم آن در لبه‌ی چنین خطری می‌شوند، یا شده‌اند، بشناسند تا نتیجه و تصمیمی درست در مورد آینده‌ی سرزمین شان بگیرند.

این ضرورت بخصوص در آنجا جنبه‌ی حیاتی بخود می‌گیرد که، باکمال تعجب، کسانی را می‌بینیم که، بر اساس همه‌ی آنچه که گفته شد، به این نتیجه می‌رسند که، پس، در شرایط کنونی، باید از فروپاشی نظام اسلامی جلوگیری کرد و حتی، در برابر تجزیه طلبان، در کنار آن ایستاد؟!

اما، به نظر من، این بزرگ‌ترین خطا است اگر در برابر به مخاطره افتادن «ایران یکپارچه» بخواهیم به جای رویاروی شدن با حکومت اسلامی - و برداشتن این مهمترین مانع یکپارچگی ایران - روی حکومت اسلامی (در همه‌ی صور قابل تصور) حساب باز کنیم یا بخواهیم تقویت اش کنیم؛ چرا که عامل اصلی آفرینش این خطرات خود حکومت اسلامی است که ادامه‌اش ظلم و تبعیض را نهادینه‌تر می‌کند، تمایلات جدائی طلبانه را آب و نان می‌دهد، همسایگان دور و نزدیک را به فکر

این بار «ایران یکپارچه» را نه فقط خطرانی بیرونی که عوامل درونی نیز تهدید می‌کند!

ادامه‌ی حکومت اسلامی یعنی فقر و بدبختی بیشتر مردم، تکه تکه شدن کشور آن هم همراه با کشتارهای نژادی و قومی و مذهبی، و نیز ویرانی سراسر آن به دست نیروهای بیگانه‌ای که چاره‌ی کار خویش را در بلند مدت در نابودی رژیم اسلامی نشسته بر ایران، و در نتیجه خود ایران، می‌دانند.

در این میان، پندار متمایل به «حفظ رژیم اسلامی بخاطر حفظ یکپارچگی ایران» اشتباه محاسبه‌ای دردناک است که هر چه زودتر باید عواقب تلخ آن را بر همگان، چه ایرانیان و چه مردم کشورهای جهان، آشکار ساخت.

در منطق من، این مهم نه به دست نیروها و شخصیت‌های منفرد سیاسی، که تنها به دست یک «آلترناتیو» مورد وثوق ملت ایران، ممکن می‌شود. چرا که یک ایران مدرن، سکولار و معقول که رفاه و آسایش ملت اش را در نظر دارد، می‌تواند دوست همه‌ی کشورهائی باشد که از دست حکومت اسلامی و توطئه‌های آن به جان آمده و می‌خواهند مرض را با کشتن مریض مداوا کنند.

خواهد کرد؟ اصلاً کدام امکان را در برابر نیرومندترین ارتش‌های جهان دارد، نیرویی که برای ویران کردن کشور ما آماده گشته است و مرتباً نیز از جانب همسایگان مان (از عربستان گرفته تا امارات و...) به این کار ترغیب می‌شود؟

ما - در اپوزیسیون خارج کشور - کدام نیرو را داریم که بتوانیم در آن «روز مبادا» در کنار حکومت اسلامی از کشورمان دفاع کنیم؟ این چه رجز خوانی بیهوده‌ای است که فکر چاره را به عقب می‌اندازد و جاده‌ی مبارزه با رژیم اسلامی را سنگلاخ می‌کند؟

یک آلترناتیو امروزی!

ما اگر دوستدار ایران، معتقد به یکپارچگی آن، و مخالف تجزیه و از هم گسیختگی آن هستیم چاره‌ای نداریم جز اینکه هر چه زودتر دامن همت به‌کمر بسته و در برابر این حکومت ایدئولوژی زده «ما به از»، «بدیل» و «آلترناتیو»ی مدرن و امروزی بوجود آوریم که بتواند جهان را، و بخصوص همسایگان ایران را، قانع‌کننده چاره‌ی کارشان اضمحلال ایران و فروپاشی یکپارچگی آن نیست و ویرانه‌ی دچار جنگ‌های داخلی شده‌ای در سراسر شمال خلیج فارس هرگز منافع هیچکس را تأمین نمی‌کند.

چاره جوئی در برابر تهدیدهای تروریستی آن می‌اندازد و تجزیه‌ی ایران را بعنوان یک راهکار ممکن بر روی میزهای تصمیم‌گیری شان قرار می‌دهد.

یک حکومت غیرملی

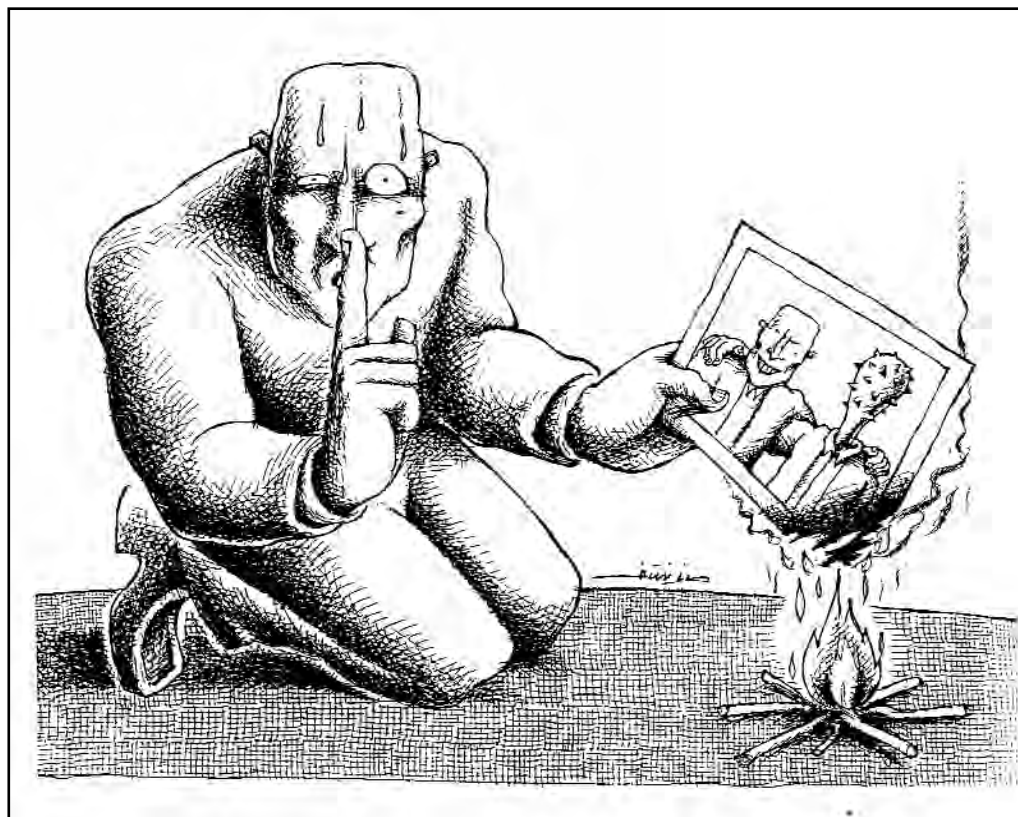
حکومت اسلامی در ایران یک «حکومت ملی» (متعلق به اتحاد ملت ایران) نیست، به ارزش‌های ملی ایرانیان وقعی نمی‌نهد، با آنان رفتار غاصبان و فاتحان بیگانه و از خارج آمده را، پیشه ساخته است.

ثروت‌های آنان را به ثمن بخش می‌فروشد و آتش می‌زند، و در منطقه چنان رفتاری دارد که نانخورانش (حزب الله لبنان) حتی جرأت آن را پیدا کرده‌اند که اعلام دارند از ایرانیت ایران، چیزی باقی نمانده و رهبران ایران اعراب حاکم بر ایرانند.

در این صورت ما چگونه می‌توانیم با داشتن این «دشمن خانگی» در فکر نجات «یکپارچگی ایران» بدست اینان باشیم و تا آن حد پیش برویم که، برای تحقق همین هدف، در کنار «دشمن خانگی» مان بایستیم و، دون کیشوت وار، بایگانگان مهاجم بجنگیم؟

ما اگر ذره‌ای واقع بین باشیم باید از خود پرسیم که: حکومت اسلامی، در برابر تجزیه‌ی کشورمان، از چه چیز ایران دفاع

سرنوشت بت سازی ملت ایران



بت‌ها گناهی ندارند، گناه از بت‌سازها است

بت‌ها را می‌سازیم: می‌پرستیم، می‌شکنیم، و سپس بیدرنگ سرگرم ساختن بتی دیگر می‌شویم؟!؟

کله‌ها مناره می‌سازد...
— اگر می‌خوانیم که شاه اسماعیل صفوی ۱۸
— ۱۹ ساله بیش از شست هزار تبریزی را با
انگیزه‌ی نگفتن «اشهد ان امیرالمؤمنین علی
ولی الله» از دم تیغ می‌گذرانند...
— اگر می‌شنویم که شاه عباس یکم، و شاه
اسماعیل یکم، در دربار خود، گروه آدم‌خوار
(زنده خور) داشتند، به هر کس خشم
می‌گرفتند، وی را جلوی آنها می‌انداختند...
— اگر در تاریخ نوشته شده است که نادر شاه ۲۰۰
سکه زرین را در کوره ذوب کرد، و در گلوی
حسابدار خود که ۲۰۰ سکه طلا دزدیده بود
ریخت...
— اگر می‌شنویم که آقا محمد خان دستور داد

و رفتارهای ناهنجار نیست. همانگونه که
ملت‌های دیگر نیز «مریم رشته» و عیسی
بافته» نیستند.
ولی به دور از خشک اندیشی باید بپذیریم که
فرهنگ‌ها، با همه‌ی نیکی‌های ستودنی که
دارد، یک سرشت ناهنجار در آن است و آن
«چاپلوسی و بت‌سازی» در زمینه‌ی گردانندگان
فرمانروایی کشورمان است، که زبان‌های مرگ
آوری تا امروز به ما رسانیده است.
با استواری می‌گوییم که از پیرامون دوهزار و
اندی سال پیش تا امروز، ایران و ملت ایران
درگیر این رفتار فرهنگی و سرشت اجتماعی
خویش است: «بت‌سازی، بت پرستی و...
بت شکنی». — اگر می‌بینیم که سلطان محمود غزنوی از

امروز «سخن می‌گفتم، او باگشادگی اندیشه و
رفتار، اختیار گزینش مطلب برای نوشته‌هایم
را به من داد و بار مسئولیت مرا سنگین کرد.
یکی، دوزخ با خود کلنجار رفتم که چه بنویسم
که درخور هفته نامه‌ی سنگینی چون
فردوسی امروز باشد. سرانجام به این هورده
رسیدم که به یک «رفتار فرهنگی خودمان»
بنگریم و آن را باز کنیم، زیرا هم رنگ تاریخی
دارد، هم رنگ فرهنگی و هم رنگ سیاسی.

xxx

ما ایرانی‌ها که من به خود می‌نازم که هموندی
کوچک از این توده‌ی هفتاد میلیونی هستم
— دارای سرشت‌های نیک و بد، در رفتارهای
فرهنگی خود هستیم.
به گفته دیگر، فرهنگ ما، یک سره تهی از کارها



از: دکتر ناصر انقطاع

هنگامی که با دوست و پیشکسوت ارجمند
عباس پهلوان در زمینه‌ی گزینش یک زمینه
برای نوشتن مطلب هفتگی برای «فردوسی



چکه !
چکه !

۱۴۳۲ هجری قمری است) این چند اصطلاح از او جالب به نظر رسید:

« خود سلطان ... زیاد از حد مؤدب است ». « موقعی نبود که مضایقه و دقایق حضور عالی را به خوشی ذکر نکند ». « مزه در اینجاست با چنان وسعت مداخل خود به این سمت ها سفر نمی کنید ». « این قدر غرق عیش و بزرگی شده اید ». « انشالله باز بر پریشانی ایام غلبه کرده اید و باز دماغ خوش دارید ! »

شهر کمونیست ها

در مصاحبه « حسین یزدی » در هفته نامه فردوسی امروز اشاره شده بود که پس از بهبود روابط شوروی و ایران، به رهبران حزب توده در شوروی دستور داده شد که به « لایپزیک » آلمان شرقی بروند. به اشاره دوستی « این شهر از دیرباز مرکز فعالیت کمونیست های ایرانی زمان رضا شاه بود و نشریه تئوریک آنها به نام « ستاره سرخ » از اردیبهشت ۱۳۰۸ تا دی ۱۳۱۰ شمسی (آوریل ۱۹۳۶ - دسامبر ۱۹۳۱) به نام « ارگان مرکزی فرقه کمونیست ایران » در شهر لایپزیک به چاپ می رسید که « ضمن تأکید بر آمادگی توده انقلابی، محور رژیم خونین رضا شاه پهلوی » را هم در برنامه خود داشت !!

در وصف شجاعت

جلال الدین خوارزمشاه در تاریخ ایران به شجاعت و دلآوری نامش ثبت است که در مقابل مغولان خیلی ایستادگی کرد. او در ایل خود به « منکبری » ملقب بود به معنی « یک نفر در مقابل هزار نفر » که توصیفی از شجاعت کم نظیر او بود که می توانست با هزار نفر بجنگد. با این اوصاف عاقبت در کردستان به دست « یکی » از اکراد به قتل رسید.

محتاط و خجول!

« اسحاق نیوتن » وقتی قانون جاذبه را کشف کرد ۲۳ سال با خودش سروکله زد تا آن را علنی کند که هم می خواست به طور دقیق تکمیل باشد و هم خجول بود و هم محتاط و هم از تهمت و افترای قشریون مذهبی می ترسید تا افکار خویش را منتشر کند. او را به خاطر کشفیات متعدد و پدیده های علمی، سرآمد دانشمندان جهان می دانند.

گلستان - سبزستان!

نام ترجمه « گلستان » حضرت اجل سعدی به ترکی (در قرن دهم هجری) - به روایت استاد و ادیب معروف ایرج افشار - خیلی هم مطول است: نگارستان شهرستان درختستان سبزستان!

قلم فرنگی

در قرن دوازدهم هجری قمری اهل کتاب و نوشته با « قلم خود نویس » آشنا بوده اند و به آن « قلم فرنگی » می گفتند و « ادبای هند با قلمی که « در خود مرکب » داشته است، آشنا بوده اند در نوشته ها از آن به نام « قلم فرنگی » آورده اند. در بیتی از سراج الدین آرزو: محتاج سرمه نبودم / مژگان حرف سازش / دارد مداد از خود چون خامه فرنگی /

بانو گرامی نه دوشیزه

« علامه قزوینی » دختری داشته است به نام « سوزان » که از ایتالیا نامه ای می نویسد به سید حسن تقی زاده در مورد مستمری معوقه پدرش . تقی زاده از دکتر عباس زیاب خویی می خواهد که به فلان مضمون پاسخی تهیه کند. او در عنوان نامه نوشته بود « دوشیزه گرامی ! » تقی زاده به « زریاب خویی » می گوید: شما چه می دانید ایشان « دوشیزه » اند؟! بهتر است بنویسید « صبیبه » یا « بانوی گرامی »!

رفع فتنه ۱۵۰ ساله!

هلاکوخان نوه چنگیز خان در سال ۶۵۱ هجری قمری با مأموریت قلع و قمع اسماعیلیان به امر بردارش « منکوقاآن » به ایران لشکر کشید و فرقه اسماعیلیه که یک قرن و نیم در ایران و ممالک اسلامی فتنه عظیمی به راه انداخته بودند، در کمتر از سه سال شکست داد و تمام قلاع و مراکز آنان را - که اغلب در نقاط کوهستانی و صعب الوصول بود - تسخیر و تخریب کرد.

پیروزی جنگی با حيله!

« هوخشتره » پادشاه ماد در جنگی با قوم سکائیان در شمال دریاچه ارومیه شکست خورد و آنان به سراسر خاک ایران تاختند. ولی « هوخشتره » دوستانه از رییس و سران سکایی برای ضیافت پیروزی و صلح و دوستی دعوت کرد و آنها پذیرفتند. اما ضمن پذیرایی و خوراندن شراب زیاد، همگی آنها را از دم تیغ گذراندند و سپاهیان بی فرمانده سکها تار و مار شدند و به نفوذ ۲۸ ساله این قوم در ایران پایان داده شد.

چند اصطلاح خوش!

در نامه ای از « پرنس ملکم خان » - در تاریخ جمادی الاول ۱۳۰۴ هجری قمری (امسال

اینها هیچیک گناهی نداشتند. گناه از ما ملت بود. ما به رهبرانی که سکان رهبری کشورمان را به دست می گرفتند، از آغاز چنان تملق می گفتیم و چاپلوسی می کردیم و چامه های غرّا درباره شان می سرودیم که آرام آرام لگام اسب اندیشه شان از دستشان رها می شد و می کردند و آنچه را که نمی بایست می کردند.

اکنون به دورتر و دورتر می رویم. از دو هزار و پانصد سال پیش به این سوی به جز کورش بزرگ و به جز داریوش بزرگ، (و در این اواخر کریمخان زند) همه ی فرمانروایان ما در برابر « ویروس خطرناک چاپلوسی و تملق و کرنش » های چندش آور و پی در پی، کارشان به آنجا رسید که هر چه را که دلشان خواست با مردم ایران، و با همان چاپلوسان و خوشامدگویان کردند.

به دیدن من، این خودکامگان و ستمگران و زورگویان هیچ گناهی ندارند، گناهکاران راستین ما هستیم. ما، ملت ایران.

نگاه گذاری دیگری به تاریخ می کنیم.

ماگناهکاریم که به پادشاهی که در یک روز بیش از سی هزار (و گروهی از تاریخ نویسان نوشته اند تا شصت هزار) مزدکی را کشت، نه تنها هیچ نگفتیم و نه تنها به پناختیم، بلکه نام و لقب « انوشیروان دادگر » را نیز به وی دادیم!

در تاریخ صدر اسلام می خوانیم. که هنگامی که « عمر » به نام دومین خلیفه پس از پیامبر به خلافت رسید، در همان روزهای نخستین، سران و رهبران قبیله ها و تیره های تازی را به دارالخلافه فرا خواند، و ضمن سخنانی به آنها گفت:

« من از شما می خواهم که هرگاه دیدید که من از راه راستین دین اسلام و از راه دادگری و انصاف منحرف می شوم، بیدرنگ به من تذکر دهید!

در همین هنگام، دو، سه تن از سران تیره ها و قبیله ها برخاسته، شمشیر کشیدند و گفتند: - تذکر دهیم؟! این را بدان که بیدرنگ تو را می کشیم!

آری، چنین پایه ای ریخته شد که مشتی تازیابره نه و شترسوار سوسمارخور، که جز یک سپر و یک شمشیر، اسلحه دیگری نداشتند، بر امپراتوری « عادل هایی » که سی هزار، سی هزار از مردم و دگراندیش ایران را می کشتند، پیروز شدند.

چهار گونی چشم از مردم کرمان بیرون بیاورند ...

- اگر می بینیم که فتحعلی شاه مخالفان حکومت خود را به درخت می بست و پیکر آنها را به گونه ی عمودی با درخت اره می کرد ...

- اگر می خوانیم که محمد شاه نقرسی با دست های خود نخست وزیر پاکدست خود را خفه کرد ...

- اگر می خوانیم که ناصرالدین شاه ۱۸ ساله، بی هیچ گناه و دلیلی نخست وزیر کار دانش را در گرمابه کشت ...

و ... و تنها و تنها گناهکار ما بوده و هستیم.

ما بودیم و ما هستیم که این خودکامگان را تا بدانجا میدان دادیم و ستودیم و کرنش کردیم و ستایش کردیم تا امر به خودشان نیز مشتبه شد و آنها گمان کردند که به راستی « سایه ی خدا » هستند و هر کار نامردمی و ناهنجاری را که بخواهند، می توانند انجام دهند.

هنگامی که آنها را به ستیغ خدایی و خدایگانی رسانیدیم، آنگاه با دادن جان هزاران جانباز و ویرانی بخش هایی از کشور، و تبه کردن سرمایه های ملی، برای شکستن هریک از این بت ها، بپا خاستیم.

به گفته ی چامه سرای:

تمام زندگیمان این سه حرف است: تراشیدیم، پرستیدیم، شکستیم
شگفتا، بت را می سازیم، سال ها آن را می پرستیم و ... سپس با دشواری و جانبازی آن را می شکنیم.

xxx

بیایید نگاهی به تاریخ بکنیم. خیلی هم راه دور نمی رویم، تنها به دویست و اندی سال گذشته می نگریم. می بینیم شش پادشاه که به دست مردم و با گذشت زمان، اندک اندک تبدیل به بت شده بودند به دست همان مردم کشته شده اند.

- شاه سلطان حسین صفوی

- نادر شاه افشار

- عادلشاه (جانشین نادر).

- ابراهیم شاه (جانشین عادلشاه).

- آقا محمد شاه قاجار

- ناصرالدین شاه قاجار

درست در همین راستا، و در همین مدت، چهار شاه دیگر را که خود بت شان کرده بودیم به بیرون از ایران تبعید کردیم.

- محمد علی شاه قاجار

- احمد شاه قاجار

- رضا شاه پهلوی

- محمد رضا شاه پهلوی



آگاهی دهنده سه نسل، متفکر و اندیشه پرداز، نه عامل و بانی انقلاب آلوده فرهنگی!

دکتر سروش از زندگی، مهر، یکرنگی و آزادمنشی می گوید نه مرگ و شهادت!

می شناسد.

مهر باطله بر «شریعتی»

ده سال پیش از به تخت نشستن ولی فقیه - در صحنه ای که رادیکالیسم کور در دو وجه دینی و مارکسیستی آن، صحنه گردان نسل ما بود - و قهرمانان ما از (قذافی مجنون) تا (چه گوارای عاشق پیشه)، از (استالین آدمخوار) تا (مائوی بیرحم بی فرهنگ و گاه حتی دهاتی شکنجه گر روح و جسم انور خوجه) ... امتداد یافته بودند.

شعر و ادب و فرهنگ و موسیقی و تئاتر و سینما در آن روز اگر در خدمت شعار و خالی از شعور نبود، اعتباری در جامعه جوان پیدا نمی کرد، این دکتر علی شریعتی بود که کم و بیش در جایگاه دکتر سروش (اما در جهت عکس اندیشه های او)، ظهور کرد.

امروز صورت مسأله آسان شده و خیلی راحت می توان با دو جمله منطقی کل ارزش گذاری ها و طرح و توصیه های شریعتی را **مهر باطله زد**.

در دنیای اسلام صدها مثل «**علی شریعتی**» در دو قرن اخیر ظهور کرده اند و امروز حتی نشانی از آنها باقی نیست اما در آن شرایط که جامعه با انقلاب درآمدهای نفتی، رفت و آمد به خارج (با ۳۸۰۰ تومان می شد همراه توریک هفته ای به پاریس و لندن و با ۴۰۰ تومان اضافه به رم نیز سفر کرد...) **سازندگی در ابعادی گاه حیرت آور، عدم آگاهی جامعه از عمق تحولات**، - به دلیل نبود کادر تبلیغاتی که همدل با رژیم باشد، و حضور مخالفان و مخالف خوانان در همه ارگانهای تبلیغاتی - دشمنی تعجب آور رژیم وقت با ملیون و مخالفان سکولار میانه رو (از جمله جبهه ملی و چپ های میانه) و میدان دادن به **اسلامگرایی و اسلام گرایان** (به عنوان نیروی قادر به شکست چپ در دو وجه ملی و وابسته آن است) اسم چنین

**او با مردم سالاری کمر همت بسته
است که دین را از چنگ سیاست
آلوده به ولایت فقیه و ایدئولوژی
اسلام ناب انقلابی نجات دهد!**

ولایت فقیه، سرشارترو پربارتر از همیشه، حضور دارد. او به چشم خویش می بیند که تلاش هایش به رسمیت شناخته می شود و در نظام ارزش گذاری بی درو پیکری - که در رفاقت با منتقدی یا صاحب روزنامه ای و سایت توده ای می توان یک شبه شاعری کبیر، فیلسوفی بزرگ، نویسنده ای توانا، روزنامه نگاری بی مانند - و... تبدیل شد. در آن سوی سکه نیز سرسپردگی به قدرت مسلط، شرط ورودت به قلعه «ماندگاران» می شود ولی با این حال هستند کسانی که «**نظام ارزش گذاری رایج**» را، پذیرا نیستند و «**قدر گهر**» را می دانند و «**کهر از کبود**» باز می شناسند. حتی اگر منتقدان سروش راست بگویند (که نمی گویند) و او را عامل و بانی انقلاب فرهنگی بدانند، باز هم می توان بیش از ربع قرن تلاش سروش را برای آگاهی بخشیدن به حداقل دو نسل (من سه نسل را متأثر از او می دانم، پدران که ما هستیم، نسل انقلاب یعنی آنها که در زمان انقلاب محصل بودند و نسل پس از انقلاب که نیمی در سالهای نخست انقلاب به دنیا آمده اند و نیمی دیگر در عهد ولی فقیه ثانی و حداکثر بیست ساله اند) قدر نهاد و جایگاه او را به عنوان یک **متفکر و اندیشه پرداز** (اگر نگوییم فیلسوف) به رسمیت



دکتر علیرضا نوری زاده

جایگاه یک متفکر

یک روزنامه رایانه ای: «روز آن لاین» در ۶۵ سالگی دکتر **عبدالکریم سروش** با تسبیح بلندی با دانه های گاه خوشگوار و گاه دل آزار، به تکریم مردی آمده است در حالی که هنوز هم خیلی از صد در صدی ها (به ویژه آنها که ناگهان از خمینی پرستی به سربازان جان بر کف دمکراسی و سکولاریسم تبدیل شده اند) به محض شنیدن نام او ابرو در هم می کشند و می گویند: مگر این آقا نبود که دانشگاه را تعطیل کرد!، برجسته ترین اساتید را، شایسته ترین دانشجویان را، و شماری از فرزانه ترین محققان کشور را از دانشگاه طرد نمود؟! و کلید دانشگاه را تقدیم نایب امام زمان فرمود؟

اما من از تکریم آن روزنامه رسانه ای از صمیم قلب خوشحال شدم از اینکه «**سروش**» پایدار و سر حال همچنان در صحنه ستیز با جهل حارسان بیضه اسلام ناب انقلابی محمدی و

میل مخالف بودن که به مودی در دانشگاه و جوانان تبدیل شده بود، علی شریعتی خیلی زود توانست نخست شنوندگان و خوانندگان و سپس مریدانی پیدا کند که بعضاً با تئوری‌ها و توصیه‌های او به مسلسل و نارنجک و سیانور متوسل شدند.

شریعتی عاشق نبود، اصولاً عشق را نمی‌فهمید به همین دلیل ضد «حافظ» بود. «فردوسی» را نمی‌شناخت و معنای زیبایی در تفکر و کلام «سعدی» را نمی‌فهمید.

او برداشت‌هایی بسیار سطحی از مذهب و روحانیت، از یکسو و روابط اجتماعی و پیوندهای درون جامعه‌ای از سوی دیگر داشت که در نگاه یک منتقد آگاه، حتی ارزش بحث نداشت اما در گوش و چشم و هوش جوانانی که حیرت زده در جستجوی هویت انقلابی بودند چنان خوش می‌نشست که با سه بار رفتن به حسینیه ارشاد، مرید و مطیع گوش به فرمانش می‌شدند.

خدائی که از کلاس اول ابتدائی «بخشاینده مهربان» اش می‌دانستیم و نامش بهترین سرآغاز و طنین آنچه می‌پنداشتیم کلام اوست خوشترین آواز بود، ناگهان با کشفیات شریعتی «منتقم جبار و قاصم مکار» شد.

مکتب تشییع - که به قول شاعر ادیب و نویسنده بزرگ سوری معاصر «ادونیس» - مکتب آزادگان و احرار و اعتدال بود در کلام علی شریعتی به مکتب شهادت و جنگ چریکی و مبارزه با طاغوت تغییر شکل داد.

شیعه علوی و صفوی

شیعه علوی مطلوب و شیعه صفوی مذموم و محکوم شد و چون جناب دکتر شریعتی برخلاف ادعایش تاریخ نخوانده بود و نمی‌دانست که علویان در طبرستان چه جنایاتی را مرتکب شدند و با ادعای پیوند با اهل بیت (هم چون نایب امام زمان قبل و فعلی) هر چه متفکر و اندیشمند و شاعر و حکیم و صنعتگر در حوزه حکومتی شان یافت می‌شد به قتل رساندند و یا وادار به گریز از طبرستان کردند. و صفویه با همه معایبی که امروز بر عهدشان می‌شماریم نخستین دولت مستقل ایرانی را به وجود آوردند با مرزهایی که از شرق و شمال شرقی تا آسیای میانه و بخش بزرگی از افغانستان و پنجاب، از غرب تا بغداد و بصره و کربلا و بخش بزرگی از کردستان عراق و ترکیه، در شمال تا تفلیس غرب دریای مازندران و عشق آباد در شرق آن امتداد داشت.

در عهد همین صفویان مراوده با اروپا آغاز شد. سازندگی و هنر معماری و خط و تذهیب رونق گرفت و اصفهان نصف جهان شد.

اما در نگاه دکتر شریعتی حتی یک نقطه مثبت در کارنامه شیعه صفوی و اولاد و احفاد شیخ صفی الدین اردبیلی نبود. دکتر شریعتی که حافظ را به علت عشق ورزی و سرسپردگی به مکتب عرفان نفی می‌کرد، خود بارمانتیسیم انقلابی، به شیوه فیلم‌های هندی قهرمانانی از کربلا (و پس از کربلا) یافته بود که همگی در تراژدی پردازی او محکوم به شهادت محتوم شده بودند.

تفکر او هزاران جوان را به جلوداری کاروان انقلاب کشاند و اگر چه خود نماند تا تحقق احلام و پیش بینی‌هایش را به چشم ببیند، و دریابد که شیعه علوی انقلابی او وقتی به قدرت رسید، صد صد می‌کشد و هزار هزار تعزیر می‌کند و حتی بکارت دخترکان محبوس را، پاداشی می‌سازد برای پاسدار انقلاب زده‌ای که بامدادان در سینه عروسشان گلوله خالی

می‌کنند و یا طناب دار به گلویش می‌اندازند.

دکتر علی شریعتی نماند اما مریدانش جمعی در قدرت و شماری به دنبال قدرت، هر یک مدعی وراثت او بودند. «شریعتی» مرگ را هدف کرد و شهادت نزد او منزلتی والاتراز زندگی یافت.

او هیچگاه نیندیشید مجاهدی که می‌کشد و کشته می‌شود می‌توانست در بستر یک زندگی، بسازد و کار ساز شود. پیاموزد و پیاموزاند، عاشق شود و زندگی تشکیل دهد. لذت پدر یا مادر بودن را با ذرات وجودش درک کند.

نگاه کنید به سه چهار هزار مجاهدی که در اردوگاه اشرف در عراق از دو سو در اسارتند که نخست اسارت در چنگ ایدئولوژی است که علی شریعتی پایه‌گذارش بود و دوم در اسارت نیروهای عراقی و... بعضی از آنها که به پنجاه و شصت سالگی رسیده‌اند بی آنکه طعم عشق و زندگی را درک کنند قربانیان زنده‌اندیشه‌ای هستند که طی چهار دهه برای آنها و نسل بعد از آنها به جز مرگ و درد و شکنجه و فراق و اندوه، دستاورد دیگری نداشته است.

نجات دین از چنگ سیاست

اما دکتر سروش از زندگی می‌گوید. در همه نوشته‌ها و گفته‌های او، برای شهادت و مرگ ارزش اضافی و اعتباری افزون بر زندگی، مشاهده نکرده‌ایم.

سروش عاشق حافظ است. شاملو و فروغ را دوست دارد. با نوشته‌های ابراهیم گلستان حال می‌کند. ابوسعید ابوالخیر به وجدش می‌آورد و با شاه نعمت‌الله ولی و عطار و مولانا رفاقتی دیرینه دارد.

جهان سروش از مهر و یک رنگی و آزادمنشی سرشار است. از شریعت فروشان چه «سبحانی» شان و چه «صافی» و «مکارم» شان، چه «مصباح» شان و چه «علی بن جواد» نایب امام زمانی شان، تبرا جسته است و دست تولا به مردم سالاری زده و کمر همت بسته که دین را از چنگ

سیاست، آن هم نوع آلوده به ولایت فقیه و ایدئولوژی اسلام ناب انقلابی محمدی ولایتی، نجات دهد.

انتخاب او به عنوان یکی از تأثیرگذارترین متفکران در خاورمیانه از سوی یکی از معتبرترین مجلات آمریکا «فارن پالیسی»، نشانه دیگری است از اینکه روایت به عرفان و ادب و فرهنگ ایرانی آراسته سروش از دین، در برابر انکراالصواتان مبلغ اسلام ناب انقلابی محمدی - در دو وجه ولایتی و سلفی آن - امروز در غرب نیز، به اندازه شرق تأثیرگذار و پذیرفتنی است.

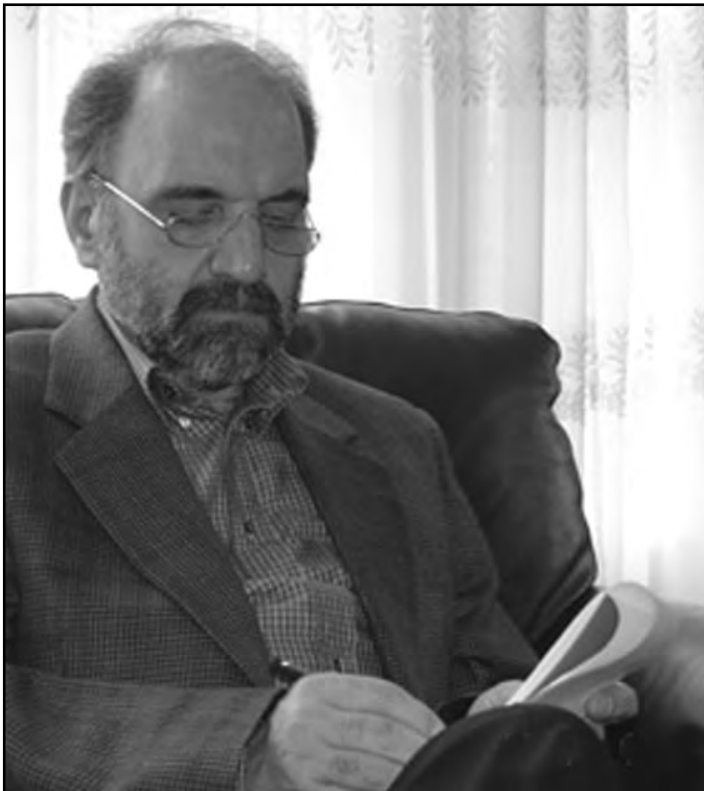
همنسلان من دیروز با باروت اندیشه علی شریعتی تنها در اندیشه تخریب وضع موجود برای رسیدن به ریای خون آلود بودند. اما امروز به برکت تأثیر - «سروش» طی بیش از ربع قرن، هر روز از تعداد مریدان مرگ و ویرانی و شهادت به هر قیمت، کم و به جمع رهروان مسیر زندگی و آزادی و عدالت و اخلاق افزوده ترمی شود.

بچه مسلمانهای دیروز با ریش و مسلسل و فریاد و خشم به جنگ فرهنگ و عشق و عرفان و ادبیات و سازندگی می‌رفتند، بچه مسلمانهای امروز با فرهنگ سبز، به شتاب به سوی تحولی در درجه اول فرهنگی و سیاسی و اجتماعی، رهسپارند.

نقش «سروش» در این تحول، اساسی و غیرقابل انکار است. داریوش آشوری او را «غزالی معاصر» خوانده است - با اشاره به بیتتی از غزلی تازه از او - «عمریست بر کناره دریا نشسته ام/ تا آب رفته باز رسانم به جوی خویش».

من، «سروش» را به «ابن عربی» نزدیکتر می‌بینم تا «غزالی» که سی سال به حیرت سرکرد حال آنکه سروش نزدیک سی سال است به حقیقت پرداخته است و حیرت و سرگشتگی را دیرسالی است که پشت سر گذاشته است. باشد که هفتاد و هشتاد... سالگی اش را نیز گرامی بداریم و بدارند.

در دوران شعار خالی از شعور، علی شریعتی در جایگاه دکتر سروش اما در جهت عکس اندیشه‌های او، ظهور کرد!



شیفته ایران باستان و اندوهگین از تمدن تاراج رفته



اشتیاق صادق هدایت به عظمت و بزرگی‌های ایران باستان در
ساختمان ذهنی او تأثیری بزرگ و انکارناپذیر داشت

صادق هدایت علل انحطاط ایران را در حمله عرب
و تسلط تازیان به ایران می‌دانست

هدایت به مظاهر تمدن ایران
باستان عشق می‌ورزید



دکتر پرویز ناتل خانلری مدیر ماهنامه «سخن» درباره صادق هدایت نوشته است

در این وطن پرستی احساساتی هدایت بی شک متأثر از اندیشه‌های متفکران صدر مشروطیت بود و نتوانسته بود خود را از زیر بار افکار تند وحاد آغاز مشروطیت و نوع وطن پرستی قرن نوزدهم اروپایی که در افکار آزادی خواهان آن دوره ایران اثرات انکارناپذیری داشته بود رهایی بخشد.

به همین جهت به تبعیت از پیش کسوتان آزادی خواه - که علل انحطاط ایران را در حمله عرب و تسلط تازیان بر ایران می‌دانستند- او نیز یک نوع کینه خاص نسبت به اعراب و افکار و تمدن آنها داشت و دائماً نشسته بود و غصه می‌خورد که چرا یزدگرد سوم از اعراب پابره‌نه شکست خورد و شاهنشاهی ایران منقرض شد.

برای هدایت واقعاً مسأله شکست ایرانیان از اعراب به صورت یک عقده بزرگ روحی درآمده بود به طوری که کمتر اتفاق می‌افتاد صحبتی درباره

گروهی از نویسندگان ایرانی به نوعی وطن پرستی پر از تعصب خوبگیرند و من صریحاً می‌گویم که صادق هدایت یکی از این نویسندگان بود.

وطن پرستی احساساتی
من اسم وطن پرستی هدایت و امثال او را وطن پرستی منفی و احساساتی می‌وطن عزیز» در اندیشه‌های آنان ارائه نمی‌شد و احساساتی از آن روی که این دسته از نویسندگان هرآنچه را که مخالف اعتقادات شخصی آنان بود و مطرود و غیر قابل قبول می‌پنداشتند و اعتقادات شخصی آنها نسبت به وطن اگر مبالغه نکنیم چیزی در ردیف تعصبات نژادی اروپاییان بعد از جنگ اول بود، هدایت به شدت به وطنش عشق می‌ورزید این آب و خاک را دوست می‌داشت اما همچنان که گفتم در این دوست داشتنی‌ها منطق را کمتر ملاحظه می‌کرد و به احساس بیشتر توجه داشت.

کنند و چهره‌های قابل تقلید را دوباره زنده سازند و شاید نیز از آنان تقلیدی به عمل آورند.

من به جریان سیاسی نهضت‌های پیش از مشروطه در اینجا اشاره‌ای نمی‌کنم اما اگر نیک بنگرید همه تظاهر نویسندگان دوره استبداد به آزادی و آزادگی ناشی از جستجوی آنان در تاریخ باستان بوده است.

اعتقاد به این که ایران صاحب یک تمدن قدیمی و درخشان بوده است. این که باید افتخارات گذشته این ملت باستانی از نوزنده شود در عین آن که اعتقاد مقدسی است در آغاز مانند هر اعتقاد تازه‌ای با مقداری تعصب و در نتیجه افراط همراه و توأم بود.

از مشخص‌ترین چهره‌هایی که این تعصب را به خوبی نشان داده‌اند یکی همان میرزا آقاخان کرمانی است که قهرمانانه سر بر سر این کار نهاد. ادامه‌اندیشه این نسل در زمان مشروطیت و بعد از آن سبب شده که

سردبیر گرامی هفته نامه «فردوسی امروز»:

با سلام. چند شماره‌ای از گفتگوی جناب کیخسرو بهروزی با جناب تورج فرازمنند در آن نشریه خواندم و نمی‌دانم که چرا به خصوصیات دیگر صادق هدایت بزرگوار از جمله وسواس او در مورد فرهنگ ایران باستان و میهن پرستی او سخن به میان نیامده بود ولی امیدوارم که فرصتی پیش بیاید که به آن اشاره شود و علی‌احال سخنی در این باره نقل قولی از استاد بلند پایه دکتر پرویز ناتل خانلری (هفتاد سخن- جلد سوم) می‌فرستم و امیدوارم که در ادامه آن گفتگو چاپ بفرمائید. «علیقلی پاکدامن»

وطن پرستی افراطی

صادق هدایت از حیث ساختمان فکری چند خصوصیت برجسته و کاملاً ممتاز داشت. این خصوصیات در مجموع، خلیات او را تشکیل می‌داد و صادق هدایت نویسنده لاجرم تهی از تأثیرات اجزاء متشکله ذهنش نمی‌توانست بود.

اولین تکه‌ای که در هدایت به طرز چشم‌گیری هر تازه‌آشنایی را جلب می‌کرد و به تأمل وامی‌داشت وطن پرستی حاد و افراطی او بود. صادق هدایت به مفهوم وطن پرستی با

چشمی می‌نگریست که جهان بینی امروز آن را نمی‌پسندد و این را باید بگویم که نوع وطن پرستی صادق هدایت یک نوع وطن پرستی احساساتی و کهنه بود که رشته‌های آن به گذشته‌های دورتر می‌پیوست. در آغاز پیدایش جنبش فکری در ایران نوعی اندیشه احیای افتخارات گذشته یک ملت برای دسته‌ای از متفکران پیدا شد. آنان به جستجو در زوایای تاریخ ایران برآمدند و سعی کردند که تاریخ گذشته ما و مخصوصاً تاریخ ایران پیش از اسلام را از جنبه‌های مثبت و قهرمانیش مرور



ساختمان فکری اوست.

در زمینه ادبیات پهلوی او با ترجمه «زند هومن یسن»، کارنامه اردشیر بابکان، جاماسب نامه این علاقه را به ثبوت رسانید و در کار فولکلور نیز با تألیف «اوسانه» و «نیرنگستان» اشتیاق خود را به فرهنگ عامیانه نشان داد. بعدها نیز به اصرار من سلسله مقالاتی درباره **طریقه تحقیق علمی در فولکلور** نوشت که در مجله سخن چاپ شد و به این طریق هدایت با انجام کارهای مفید و ثمربخش در این دو رشته آن احساس باطنی را که در حق تمدن و فرهنگ این سرزمین داشت از قوه به فعل درآورد و وطن پرستی خود را نشان داد.

تمدن به تاراج رفته

صادق هدایت در شناختن ایران باستان آنقدر دچار احساسات قلبی و به اصطلاح وطن پرستانه بود که فقط محاسن و نیکی‌ها را در گذشته ایران می‌دید و حاضر نبود حتی در خیال خود باور کند که در ایران باستان هم مثل همه جوامع دیگر معایب و نواقصی وجود داشته است و جامعه

این شیفتگی یک قسمت از کار مثبت و عظیم هدایت را سبب شد و آن تعمق در فولکلور یا فرهنگ عامیانه ایران زمین بود که به حق و بدون هیچ مبالغه‌ای باید هدایت را پیش کسوت و بنیان‌گذار طریقه تحقیق علمی و درست در فرهنگ عامیانه دانست.

از سوی دیگر عشق و علاقه هدایت به جنبه باستانی ایرانی سبب شد که او در هند به خواندن زبان پهلوی بپردازد و به تحقیق درباره ادیان قدیمی ایران مشغول شود. او در سفری که ظاهر برای گردش و تفریح به هند کرد از فرصت استفاده نمود و پیش یک زرتشتی دانشمند، سرگرم خواندن پهلوی شد.

تأثیر انکار ناپذیر

علاقه هدایت به فرهنگ عامیانه و اشتیاق او به عظمت و بزرگی‌های ایران باستان در ساختمان ذهنی او تأثیری بزرگ و انکار ناپذیر داشت و در اثر همین علاقه مخصوص بود که نیمی از کارهای هدایت به وجود آمد و در حقیقت مقدار زیادی از آثار هدایت زاییده این قسمت از

اعراب به میان بیاید و او این شکست و تحقیر تاریخی را بالحن پراز اندوهی یاد نکند و آن را یک واقعه غیر قابل جبران نداند.

مظاهر ایرانیّت

هدایت که برای شکست ایرانیان و تسلط تازیان سخت اندوهگین بود هرگز به خود زحمت نداده که بنشیند و مثل یک محقق و یا جامعه شناس امروزی موضوع تسلط اعراب بر ایران را بررسی کند و به این نتیجه‌ای برسد که در آن حادثه تاریخی تازیان بر ایرانیان پیروز نشدند بلکه یک رژیم فکری کهنه را واژگون کردند و رژیمی را که واژگون شد در هر حال محکوم به فنا بود.

هدایت فقط دلش می‌سوخت که چرا ایران باستان بدینگونه و به ناگهان، به قول خودمان ورپریده است. او به ایران باستان و مظاهر تمدن ایران باستان صمیمانه عشق می‌ورزید. برایش تفاوتی نمی‌کرد که این مظاهر و نمونه‌ها چه چیزهایی هستند. هر چیزی که تعلق خاصی به ایران داشت و به اصطلاح رنگ و بوی ایرانی را نشان می‌داد علاقه مفرط و عشق او را برمی‌انگیخت و در این راه او به همه آثار باستانی، به همه چیزهایی که از دل خاک بیرون می‌آمد، به همه قصه‌ها - مثل‌ها - سرودها و لهجه‌های محلی با شیفتگی نگاه می‌کرد.

او یک نوع کینه خاص نسبت به اعراب و افکار و تمدن آنها داشت و غصه می‌خورد

زمینه‌گردیده است. از داستان‌هایی که به خوبی می‌توان جای پای این احساس را در آنها یافت داستان «تخت ابونصر» و «گجسته دژ» و نمایشنامه «پروین دختر ساسان» است که این نمایشنامه اخیر به اعتقاد من یک کارخام سطحی بدون عمق است و هیچ نشانه‌ای از تحقیق اجتماعی با خود ندارد، بلکه به صورت یک کار شعار مانند و چیزی در ردیف اپرتها و نمایشنامه‌های میرزاده عشقی و دیگر شاعران بلافصل مشروطیت است.

هدایت در مجموع همیشه می‌خواست به اطرافیانش بقبولاند که مادارای یک تمدن عالی‌بی‌مانند بوده ایم که ناگهان این تمدن به تاراج رفته و دستخوش نامردمی‌ها گردیده و مغول و عرب، دشمنان بزرگ اصالت ایرانی بوده‌اند.

احساساتی و افسانه‌ای داشت و شاید بتوان گفت که این یک تصور شاهنامه‌ای بود از جامعه‌ای که هدایت آن را نمی‌شناخت و هنوز ما نیز به دقایق آن آگاهی نداریم. او همه چیز را به صورت حماسی خوب و عاری از عیب و نقص در ایران گذشته جستجو می‌کرد و شاید هر بار که به مشکلی در جامعه‌ای که در آن می‌زیست برخورد می‌نمود در دل آرزو می‌کرد که می‌توانست از معبر قرون بگذرد و پای به درون آن مدینه فاضله خویش بگذارد.

این احساس، نه تنها در آثار تحقیقی و کوشش‌های علمی او به خوبی نشان داده شد بلکه در آثار ادبی اش نیز کمابیش تأثیر کرده و حتی باعث به وجود آمدن داستان‌هایی در این

باستانی ایران مدینه فاضله‌ای نبوده است به همین جهت نه تنها در نوشته‌هایش همیشه از عظمت ایران باستان و شاهنشاهی گذشته ایران دفاع می‌کرد و علاقه خود را به آن نشان می‌داد بلکه من خوب به خاطر دارم که او در گفتگوهای معمولی نیز همواره از عظمت ایران باستان دفاع می‌کرد و نمی‌توانست توهین یا حتی طنزی را در این باره تحمل کند.

یک بار یکی از ما مطلبی به طریق شوخی تهیه کرده بود که در آن به جای اردشیر دراز دست «اردشیر درازگوش» نوشته بود هدایت به سختی بر این اصطلاح ایراد گرفت و اصرار کرد که این ترکیب در آن نوشته عوض شود. تصور او از ایران باستان همچنان که اشاره کردم جنبه





بانوی بزرگوار خانم فرح پهلوی

درود بر شما!

من نیز داغ فرزندی را بر جگر می‌دارم. و، از این رو، از ژرفای دل آگاهم به رنجی تاب نیاوردنی که شما را دچار خود می‌دارد. و می‌دانم که تسلائی در کار نیست. برایتان شکیبایی آرزو می‌کنم و شکیبایی بیشتر. با شاهزاده رضا پهلوی و دیگر اعضای خانواده شما نیز، البته هم اندوهم.

با همدلی و همدردی اسماعیل خویی

چهارم دی ماه ۱۳۸۹ – بیدرکجای لندن

یک کوه قد البرز بر شانه دارم امشب
یک حق حق خموش شاهانه دارم امشب
رفتی کجا شتابان ای آفتاب تابان
یک آسمان پر از ابر در خانه دارم امشب
علیرضا می‌بدی



خبر درگذشت شاهزاده دکتر علیرضا پهلوی، مرا مات زده کرد. از صمیم قلب با شهبانوی ارجمند و شاهزاده رضا پهلوی گرامی همدردم.

دکتر ناصر انقطاع



درگذشت دردناک یکی از جوانان تحصیل کرده و شایسته ایران، والاحضرت شاهپور علیرضا پهلوی را به مادر دردمند او شهبانو فرح پهلوی و شاهزاده رضا پهلوی، برادری که کوهی از غم را بر دوش دارد و خاندان پهلوی تسلیت می‌گوئیم. امیدواریم این ضایعه، پایان غم‌های آنان باشد.

عباس پهلوان



داریوش باقری

پسره زنگ میزند به پدر بزرگش میگوید: معلم یه هفته کامل نمیداد. بیا هرروز بزنیم بیرون و هوایی عوض کنیم! پدر بزرگ که اتفاقاً همان مدیر شرکت است به منشی اش زنگ میزند: مسافرت رولغوکن من بانو هام هستم! منشی زنگ میزند به شوهرش:

ماموریت کنسل شد من دارم میام خونه! شوهر زنگ میزند به دوست دخترش: زنه من مسافرتش لغو شد نیاکه متاسفانه نمیتونم ببینمت! دوست دختره زنگ میزند به شاگردش: کارم عقب افتاد و این هفته بیکارم پس دارم میام که بریم سر درس و مشق! پسر زنگ میزند به پدر بزرگش و میگوید: راحت باش برو مسافرت. معلم برنامه اش عوض شد و میاد! مدیر هم دوباره گوشی روور میداره و زنگ میزند به منشی و میگوید: برنامه عوض شد حاضر شو که بریم مسافرت...

مجازات روباه نادان! قرارهای یواشکی!



مدیر به منشی میگوید: برای یه هفته باید بریم مسافرت کارهات رو روبراه کن! منشی زنگ میزنه به شوهرش: من باید با رئیس برم به یک سفر کاری، تو کارهات رو روبراه کن! شوهره زنگ میزنه به دوست دخترش: زنه یه هفته میره ماموریت کارهات رو روبراه کن! دوست دخترش هم که تدریس خصوصی میکرده به شاگرد کوچولویش زنگ میزنه: من تمام هفته مشغولم نمیتونم پیام!

چون گرسنه نیستم حاضرم مقداری از پنیرم را به تو بدهم! روباه گفت: ممنونت می شوم، بخصوص که خیلی گرسنه ام، اما من واقعاً عاشق صدایت هم هستم! کلاغ گفت: باز که شروع کردی! اگر گرسنه ای جای این حرفها دهانت را باز کن، از همین جا یک تکه می اندازم که صاف در دهانت بیفتند! روباه دهانش را باز کرد. کلاغ گفت: بهتر است چشمات را ببندی که نفهمی تکه بزرگی می خواهم برایت بیندازمیا تکه کوچکی! روباه گفت: بازی خیلی خوبیه! بهش میگن بسکتبال!

بعد روباه چشمهایش را بست و دهان را بازتر از پیش کرد و کلاغ فوری پشتش را کرد و فضله ایول کرد که صاف در حلق روباه افتاد. روباه عصبی بالا و پایین پرید و تف کرد: بی شعور، این چی بود! کلاغ گفت: کسی که تفاوت صدای خوب و بد را نمی داند، تغاوت پنیر و فضله را هم نباید بفهمد!

کلاغ پیری تکه پنیری دزدید و روی شاخه درختی نشست. روباه گرسنه ای که از زیر درخت می گذشت، بوی پنیر شنید، به طمع افتاد و روبه کلاغ گفت: — ای وای تو اونجایی! می دانم صدای معرکه ای داری! چه شانسی آوردم! اگر وقتش را داری کمی برای من بخوان! کلاغ پنیر را کنار خودش روی شاخه گذاشت و گفت: — این حرفهای مسخره را رها کن! اما



مرور یک واقعه در چند کشور دنیا!

● آمریکا: شما خلاف می کنید. پلیس شما را دستگیر میکند. حیانا آن وسط مقادیری مشت و لگد توسط افسر پلیس دریافت میدارید. یک نفر از این صحنه فیلم میگیرد و در اینترنت پخش می کند. صحنه ضرب و شتم شما از ۲۲۲ کانال خبری و سیاسی پخش می شود. پلیس رسوا می شود. پلیس از مردم آمریکا عذرخواهی می کند. پلیس ۱۵ میلیون دلار به شما غرامت می دهد. شما نیز به خاطر جرمی که مرتکب شده اید مجازات می شوید!

● ایتالیا: شما خلاف می کنید. پلیس شما را دستگیر می کند. شما به پلیس رشوه می دهید. شما آزادی می شوید! ● فرانسه: شما خلاف می کنید اما پلیس شما را دستگیر نمی کند چون فعلاً به خاطر حقوق پلینش در حال اعتصاب است!

● انگلیس: شما خلاف می کنید و پلیس یک مسلمان سیاه پوست عرب را به جای شما دستگیر می کند! ● آلمان: شما خلاف می کنید و سگ های پلیس ردتان را پیدا



می کنند و شما را دستگیر می کنند.

● سوئیس: شما خلاف نمی کنید. پس نیازی به حضور پلیس نیست!

● عراق: شما خلاف می کنید. پلیس شما را دستگیر می کند. در حین دستگیر شدن بمبی که در جورابتان جا سازی کرده اید منفجر می کنید و به همراه پلیس می میرید!

● چین: شما خلاف می کنید و اعدام می شوید!

● امارات: شما حال و حوصله خلاف ندارید و به جایش با همراهی پلیس، از کشورهای همجوار دختر وارد می کنید!

● هندوستان: شما خلاف می کنید. پلیس شما را دستگیر

می کند و شما عاشق دختر رئیس پلیس می شوید و توسط آن دختر از زندان فرار می کنید و در حالیکه دو تایی آواز میخوانید و دور درخت می چرخید و روسری دور گردن معشوقه تان می پیچید و هی دستش را می گیرید و می کشید و ول میکنید به دوردست ها فرار می کنید!

● هلند: از آنجاکه همه کارهای خلاف در این کشور خلاف محسوب نمی شوند بنابراین شما خواهر و مادر تان را هم که به یکدیگر پیوند بزنید باز هم خلاف محسوب نمی شود و پلیس دستگیرتان نمی کند!

● روسیه: شما خلاف می کنید اما قبل از آنکه توسط پلیس دستگیر شوید توسط گروه های رقیب کشته می شوید!

● یک کشور آسیایی (که اسمش را نمی آوریم): شما خلافی نمی کنید اما پلیس شما را دستگیر می کند. شما ناپدید می شوید. یک هفته می گذرد و خبری از شما نمیشود. دو هفته میگذرد و کسی خبری از شما ندارد. پلیس دستگیری شما را تکذیب می کند. دادگستری نسبت به وجود شما ابرازی اطلاعی می کند. بیمارستان ها و زندان ها و پزشکی قانونی هم از شما خبری ندارند. در پایان هفته سوم «یک سایت محارب و معاند و فتنه گر و برانداز و اغتشاش گر و حرمت شکن» مکان دقیق دستگیری، همراه با فیلم ضرب و شتم تان را پخش می کند.

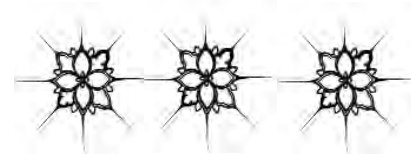
پلیس از طریق ۲۲۲ کانال خبری و سیاسی این اتفاق را تکذیب می کند و فیلمبردار این صحنه را تحت تعقیب قرار می دهد! شما هم بالاخره یک بلایی سرتان می آید. نگران نباشید!...



علی صالحی

به ما بگو!

پس ای دورمانده بینا
 با ما و ملت ما بگو
 کی از کمانه آسمان،
 باز خواهی گشت؟
 پس ای نجات دهنده، ای دانا
 با ما و ملت ما بگو
 کی از کوچه‌های خاموش ما،
 خواهی گذشت؟
 چه وقت و کدام
 چه ساعت،
 آن سرچشمه‌های روان
 از رویای سرزمین من،
 عبور خواهند کرد؟
 نه مگر این منم که
 در ستایش تو برخاسته‌ام؟



حمید شبتاب

مرزهای عطونت

از تو می‌نویسم
 از خطوط پیشانی‌ات
 که مرا به جاده‌های رستگاری
 وصل می‌کند
 از دست‌های مهربانت
 که مرا به مرزهای
 عطونت می‌رساند

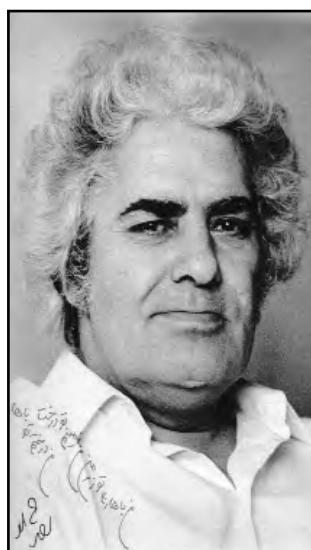


ساناز زارع ثانی

یک اتفاق ساده

تمام تنت را
 لابلای انگشتانم پنهان کرده‌ام
 هزار بار هم که نبینمت
 روی تنت خواهم رقصید
 ماه نیمه تمامی شهر را می‌سوخت
 تو را خوابی ربوده بود
 و من
 روی ستاره‌های سوخته می‌رقصیدم
 زمان چه حوصله گستاخی داشت!
 من از زایش نور می‌ترسیدم
 و تمام شب
 مراقب هجوم خورشید بودم
 ولی
 تمام آن لحظه
 با یک اتفاق ساده زیر و رو شد:

ساعت شماطه دارت زنگ زد
 تو چشم‌هایت را مالیدی
 لبخندت را،
 جای همیشگی اش گذاشتی
 و مرا
 به خدایی که نبود
 سپردی.



احمد شاملو

غم نان

از دست‌های گرم تو
 کودکان توأمان آغوش خویش
 سخن‌ها می‌توانم گفت
 غم نان اگر بگذارد.

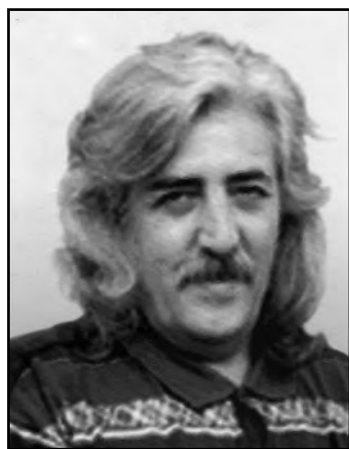
نغمه در نغمه درافکنده
 ای مسیح مادر، ای خورشید!
 از مهربانی بی دریغ جانت
 با چنگ تمامی ناپذیر تو،
 سرودها می‌توانم کرد
 غم نان اگر بگذارد.

رنگ‌ها در رنگ‌ها دویده،
 از رنگین کمان بهاری تو
 که سراپرده در این،
 باغ خزان رسیده برافراشته است
 نقش‌ها می‌توانم زد
 غم نان اگر بگذارد.

چشمه ساری در دل و
 آبشاری در کف،
 آفتابی در نگاه و
 فرشته‌ای در پیراهن،
 از انسانی که توئی
 قصه‌ها می‌توانم کرد
 غم نان اگر بگذارد

کدام چشم‌ها؟

فردا، آفتاب
 از کدام اقق
 بیرون می‌آید؟
 چه کسی می‌تواند
 دست‌های او را بگیرد،
 در چشم‌هایش خیره شود؟
 فردا
 کدام چشم‌ها بیدارند؟
 تشنه دیدارند؟



حسین منزوی

وصل

مثل سیب سرخ قصه‌ها
 عشق را
 از میان
 دو نیمه می‌کنیم
 نیمه‌یی از آن برای تو
 نیمه‌ی دگر برای من
 بعد ...

نیمه‌ها هم از میان،
 دو پاره می‌شوند
 پاره‌ای از آن برای روح
 پاره‌ی دگر

برای تن

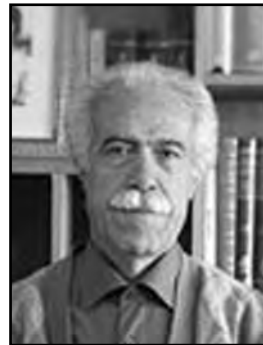


شهناز خجندی

شاعره تاجیکستان

... وصال نمی‌رسد

دستم به آرزوی محالت نمی‌رسد،
پای حقیقتی به خیالت نمی‌رسد
غیر خودت چه تحفه ره آوردت آورم؟
تقدیم جمله‌ای به جمالت نمی‌رسد
حوا شدم، چو سیب تعارف نموده ایم
غافل از اینکه شوق و بالت نمی‌رسد
دوشیزه‌ای به راه تو گسترده دامنش
شد پیر زال و گرد وصال نمی‌رسد
ای پله پله داده مرا ارتفاع عشق،
جایی رسیده‌ام که محالت نمی‌رسد
چون حرمت حریم توام ناشکسته به،
«شهناز» را مخواه، حالات نمی‌رسد!...



منصور اوجی

دست‌هایی پنهان

همیشه
و در غیاب ما
کاغذ دیواری‌ها را / درزهای موکت را / پرده‌ها را /
صندلی را / نمک را و غبار را ... /
مچاله می‌کنند / باز می‌کنند / می‌کنند
می‌اندازند / می‌ریزند / می‌پاشند
دستی پنهان / دست‌هایی پنهان .

خدا؟

طبیعت؟

یا شیطان؟

حمید لک

همیشه

همیشه از تو
می‌توان درس گرفت
و در کلاس بهار نشست
و گل‌های سرخ و زرد را
هجی کرد
و عطرها را،
روی خاطره‌های کهنه پاشید



دو طرح از:

مریم اسکندری-هلند

روز خوش

اگر روزهای دنیا
سراسر ناخوش باشند
مرا یک روز خوش
کافی.

روان

سبز باش،
تازه باش،
آب باش،
جاری باش!



ژاله اصفهانی

غروب

غروب، اول تاریکی،
آخر دنیا است.
از این غروب غم آور،
عجب گرفته دل ام
دل ام، که این همه شیدا،
این قدر تنه‌است

توای ستاره، بگو،
کسی نهفته نپرسید از تو،
ژاله کجاست؟



رضا قاسمی

حوصله

روزهای تلخ تو
پوست نمی‌اندازد
که من
در گرو مهر تو
دل پیش گذاردم
و جغرافیای نگاهت را
آفتابی کنم
شوکت صبر تو را
کوه‌ها به غنیمت دارند
اما هراس من این است
که حوصله ام دیگر کوک نشود
و در غروبی تلخ بایستد.

فرهاد دیناپور

درخت و کاغذ

مبهوت
مانده‌ام
به جرأت درخت
که کاغذ می‌شود
تا بی خیال
گنجشک‌های سرگردان
کودکی بتوانند
آب، بابا یاد بگیرند

رضا پنبه کار

نخواستن

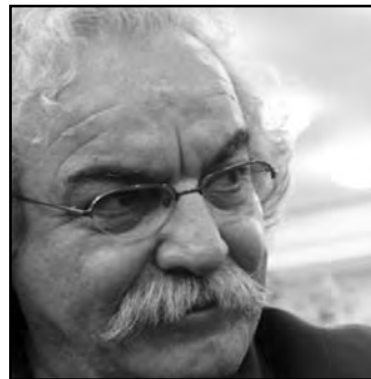
دل‌تنگم مباش،
پنجره کوچک هر روز!
عادت کرده‌ام
کنار نگاهت بنشینم
تا قطار عمر را
روی ریل نخواستن‌ها
تماشا کنم ...

حبیب شوکتی

پنجره‌های بسته

کنار پنجره‌های پریده رنگ
نشستیم
و از عبور حافظه
تا سبز باغچه
گفتیم
و از مدار التفات گرم آفتاب
دور شدیم
و هیچ فکر نکردیم
که پنجره‌ها
بسته ست

دفتر شعر تازه!



● نام آخرین مجموعه شعر علی صالحی "ما نباید بمیریم، رویاها بی مادر می شوند." می باشد که توسط انتشارات نگاه منتشر شد. تازه ترین دفتر شعر شاعر است.

● صالحی می گوید: معطل ماندن این کتاب در مسیر مجوز و مجوز دوباره، باعث شده یادم برود کلاً چند صفحه است، اما این کتاب، شامل شعرهایی است که بعد از دفتر «انیس...» سروده شده ام.

● شاعر گفت: پیش از این دفتر، مجموعه شعر -ردپای برف - از سوی ناشر به ارشاد سپرده شده، اما هنوز از پروانه چاپ و نشر و مجوزات لازمه از سوی دایره کتاب ارشاد خبری نشده است. البته که حوصله ما زیاد است و این گیر و گرفتارها ما را از ادامه خلاقیت نومید نخواهد کرد و بالاخره این مجموعه شعر نیز اجازه خواهد گرفت.

● وی همچنین خبر داد: مجموعه اشعارم (کل دیوان - جلد اول - هزار صفحه) هم از سوی انتشارات نگاه به چاپ چهارم رسیده است و به بازار کتاب آمده است.

فیلم های مستند



● فیلم های مستند ناصر صفاریان درباره ی "احمد رضا احمدی"، "خاطره پروانه" و مستندی "درباره ادبیات داستانی ایران" بصورت دی وی دی در کتابفروشی ها عرضه شد.

● مستند "آواز آفتاب" درباره "ادبیات داستانی ایران: یک نگاه" با حضور محمود دولت آبادی، علی اشرف درویشیان، جواد مجابی آماده شده است.

● در مستند "خاطره در قاب" نیز با گفت و گوی تصویری با زنده یاد خاطره پروانه به زندگی و آثار این هنرمند عرصه موسیقی پرداخته می شود.

● سومین مستند "بانو مرا دریاب" درباره ی احمد رضا احمدی شاعر است که در آن آیدین آغداشلو، احمدپوری، محمدعلی سپانلو، شمس لنگرودی، عمران صلاحی، محمد صنعتی، رشید کاکاوند، حسن کیانیان و... حضور دارند.

● علاوه بر این سه فیلم، مستند "امپراتور و ما" یک نگاه به آکیرا کوروساوا کارگردان مطرح ژاپنی که به تهیه کنندگی ناصر صفاریان ساخته شده، بصورت دی وی دی عرضه شده است.

چاپ اشعار قدیمی

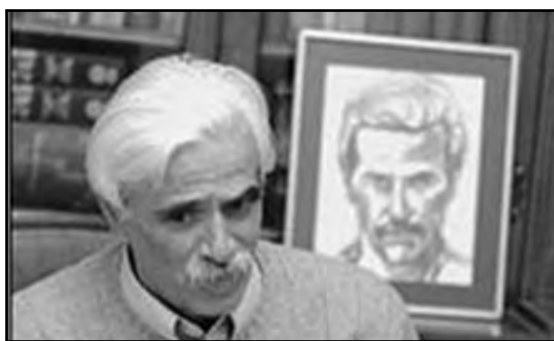
● عباس صفاری شعرهای قدیمی اش را به همراه یک اثر پژوهشی در ایران منتشر می کند.

● این شاعر مجموعه ی شعر "تاریک روشنا" و کتاب "ریشه ی ادبیات غنایی در چین باستان" را به انتشارات مروارید سپرده است.

● به گفته ی این شاعر مقیم آمریکا، مجموعه ی شعر "تاریک روشنا" با عنوان "تاریک روشنای حضور" ۱۰ سال پیش از سوی نشر تصویر به زبان فارسی در آمریکا منتشر شده است و اکنون بعد از این مدت در ایران عرضه خواهد شد.

● او درباره ی این که چرا بعد از ۱۰ سال برای چاپ این اثر در ایران اقدام کرده است، توضیح داد: از طریق ارتباط هایی که با دوستان و مخاطبان آثارم داشتم و با توجه به نقد هایی

بهبودی نویسنده

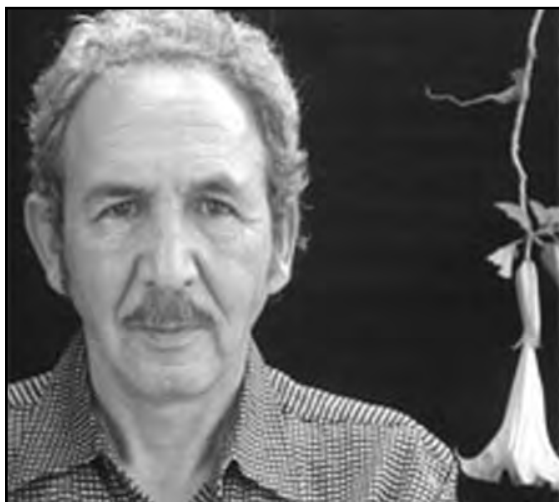


● اصغر الهی داستان نویس پیشکسوت که به دلیل بیماری ریوی هفته گذشته را در بیمارستان سپری کرده است، با یافتن بهبودی نسبی از بیمارستان مرخص شد.

● «الهی» حدود یک هفته در این بیمارستان تحت مراقبت های ویژه قرار داشت.

● این نویسنده پیشکسوت حدود ۸ سال پیش نیز دچار یک حمله قلبی شدید شد که با کمک به موقع همسرش از مرگ نجات یافت.

● اصغر الهی متولد ۱۳۲۳ مشهد است. مجموعه داستان های "بازی"، "قصه شیرین ملا"، "قصه های پاییزی"، "دیگر سیاوشی نمانده" و رمان های "مادرم بی بی جان" و "سالمرگی" از جمله آثار اوست.



که بر آثارم در مطبوعات داخل ایران نوشته می شد، پی بردم مخاطبانی هستند که دوست دارند با پیشینه ی آثاری که تألیف کرده ام و در آمریکا منتشر شده است، آشنا شوند و از آن جایی که نشر مروارید هم اعلام آمادگی کرده بود، به این نتیجه رسیدم که این اثر را در ایران منتشر کنم.

● این شاعر و مترجم همچنین گفت که کتابی را درباره ی «ریشه ی ادبیات غنایی در چین باستان» تألیف کرده که کتاب مفصلی است و حدود یکصد شعر از سروده های غنایی ادبیات باستان این سرزمین را در این اثر آورده و تحلیل و بررسی کرده است. اخیراً هم این کتاب را غلط گیری نهایی کرده و برای ناشر فرستاده که انتظار می رود به زودی برای دریافت مجوز نشر ارسال شود.



فروش امتیاز همه آثار

● انتشارات "کتابسرای تندیس" اخیراً امتیاز نشر آثار «محمد محمدعلی» داستان نویس معروف را از ناشران پیشین او خریداری کردم و به زودی همه آنها را تجدید چاپ می کند.

● محمدعلی پیش از سفر اخیرش به کانادا قراردادی را با این ناشر امضا کرده و به موجب آن، امتیاز نشر همه آثار چاپ شده او (شامل ۱۳ کتاب) به کتابسرای تندیس واگذار شد.

● مجوز تجدید چاپ همه این کتابها هم اخیراً صادر شده و به زودی در مجموعه ای روانه بازار می شوند.

تئوکراسی / یزدان سالاری Theocracy

یک نظریه سیاسی و دینی است مبتنی بر این که حکومت دینی تنها حکومت مشروع است و قانون صحیح همان قانونی است که به وسیله پیامبران به مردم ابلاغ شده و خداوند واضع آن می باشد. بر اساس این نظریه، دین و سیاست (روحانیت و دولت) از هم جدانموده و باید حدود قوانین الهی درباره مردم اجرا گردد.

چپ و راست Left & Right

دو اصطلاح چپ و راست در ابتدا از زمان انقلاب کبیر فرانسه معمول گردیده و تاکنون معانی مختلفی پیدا کرده و آن قدر به گروه های مختلف سیاسی اطلاق شده است که می توان گفت معنی معینی ندارد. معیذاً به طور کلی دست چپی ها از لحاظ اجتماعی غالباً خواستار تغییرات سریع اجتماعی (انقلاب و تحول)، عدالت اجتماعی وسیع، دخالت دولت در اقتصاد و استقلال مستعمرات بوده اند. این عنوان به گروه کثیری از کمونیست ها و سوسیالیست ها (از اتلی سیاستمدار انگلیسی گرفته تا تروتسکی) و نیز به احزاب گوناگونی (از حزب کمونیست مائوگرفته تا حزب سوسیال دموکرات جمهوری فدرال آلمان) اطلاق شده است.

دست راستی ها معمولاً کسانی هستند که تفاوت طبقاتی را تقریباً جزئی از نظام طبیعی تلقی نموده و طرفدار سنت ها، دولت های قوی و حداقل دخالت دولت در امور اقتصادی می باشند. این تعریف نیز شامل دست راستی های محافظه کار و نیز فاشیست های افراطی می شود. در دهه ۱۹۳۰ دست چپی به کسانی گفته می شد که مخالف فاشیسم و طرفدار اتحاد شوروی بودند. تغییرات بعد از جنگ (کشمکش بین نیروی شوروی و چین، تحولات اروپای شرقی و تولد چپ های جدید) روح تازه ای در کالبد این دو واژه دمیده است.

غلامرضا علی بابایی

انطباق آنها با عمل است. این جهان بینی مترادف با اعمال خشونت، رژیم پلیسی، فردپرستی و دیکتاتوری به شمار می آید.

معروف ترین تفسیرهای استالین درباره نظریه های «دولت در حال مرگ» و «انترناسیونالیسم» است. وی معتقد بود که «مردن تدریجی دولت با ضعیف کردن آن به وجود نخواهد آمد بلکه با تقویت آن به حداکثر صورت می گیرد». درباره انترناسیونالیسم اظهار می دارد: «انترناسیونالیست کسی است که بدون قید و شرط از شوروی دفاع کند زیرا دفاع از جنبش انقلابی بدون دفاع از شوروی به منزله پیوستن و غلتیدن به اردوی دشمنان انقلاب است».

استالین در حقیقت استراتژی و تاکتیک احزاب کمونیستی را تابع مطلق از سیاست خارجی شوروی قرار داد. پس از مرگ وی، استالینیسم به عنوان انحرافی از موازین لنین تلقی شد.

استعمار Colonialism

در لغت به معنای آباد کردن است و در اصطلاح سیاسی عبارت از یک رژیم سیاسی و اقتصادی است که علی رغم خواست اهالی یک منطقه بر آنها مستقر و مسلط شده و هدفش تأمین منافع خارجیان و یا اعمال داخلی آنهاست.

«استعمار کلاسیک» پس از جنگ جهانی دوم جای خود را به «استعمار نو» مبتنی بر شیوه های جدید سیاسی، اقتصادی، فرهنگی و اجتماعی داده است.

روی کار آمدن دست نشاندهان و سرسپردگان بومی که ظاهراً داعیه تأمین منافع ملی را دارند؛ دخالت در انتخابات ملی و منحرف کردن حکومت های قانونی؛ دامن زدن به آشوب های داخلی و کمک های فنی محدود برای هدایت اقتصاد کشور به سمت رشته های مورد نظر و فروش تسلیحات نظامی به قیمت های گزاف از جمله روش های استعمار نو است که از سوی استعمارگران اعمال می شود.



فرهنگ اصلاحات سیاسی

کارتل Cartel

کارتل از ریشه ایتالیایی Cartello (اعلان علامت) آمده است.

کارتل در لغت به معنای: دعوت به جنگ، نامه دفاعیه، دعوت نامه ای مربوط به دوئل (جنگ تن به تن) مبارزه، اتحادیه و ائتلاف صاحبان شاخه های یک صنعت، سازش سندیکاها و سیاسی و صنعتی به کار رفته است.

هنگامی که چند شرکت و واحد تولیدی و توزیعی که سهم متفاوتی از تولید، بازار و قیمت را بر عهده دارند، گروه متشکلی پدید آورند و به نوعی سازش برسند که هر یک از شرکت های عضو متحد، شخصیت حقوقی خود را محفوظ بدارند، کارتلی نامیده می شوند. کارتلی ها

ممکن است تولیدی باشند و جنبه اشتراک در انتفاع داشته باشند که آنها را «پول» می نامند. نوع دیگر از کارتلی ها مربوط به بازارهای تجاری جهانی است که سعی در سلطه ی کامل بر بازار را دارد. به طور کلی کارتلی ها ضمن حفظ استقلال و شخصیت حقوقی خود، در امور مختلف مشارکت می نمایند.

کارتلی ها و تراست ها با اینکه جزء گروه های اختیاری محسوب می گردند، معذالک خروج از کارتلی یا تراست ها برای هر یک از اعضا ممکن است بسیار گران و سخت تمام شود و در حال انزوا، خسارت سنگینی بر او وارد آید.

مؤسسات و واحدهای اقتصادی عضو کارتلی ممکنست وابسته به چند کشور باشند. کارتلی ها در زمینه های

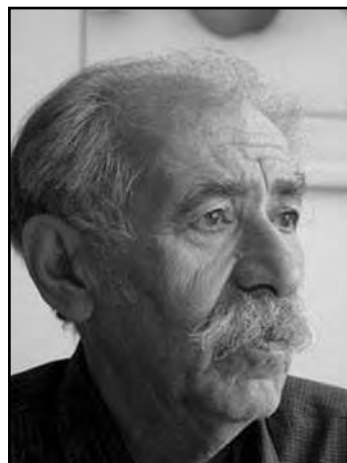
تولی یا تجارت و یا هر دو تشکیل می گردند و شرایط و قیمت فروش را تحت کنترل خود در می آورند. از قدیمیترین کارتلی های جهان، اتحاد میان شرکت «آلکو» (آمریکا) و «آلاگ» (سوئیس) است که دست اندرکار صنعت آلومینیوم (۱۸۹۶ میلادی) بودند. بعدها شرکت های تولیدی دیگری به کارتلی مزبور ملحق شدند.

استالینیسم Stalinism

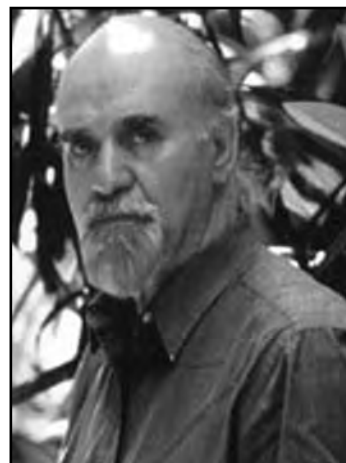
اصطلاحی است منسوب به ژوزف استالین دیکتاتور، نخست وزیر و دبیرکل حزب کمونیست و فرمانده کل قوای اتحاد شوروی که متضمن روش های اجرای مارکسیسم - لنینیسم در روسیه شوروی در دوران حکومت وی و تفسیر نظریات مزبور و



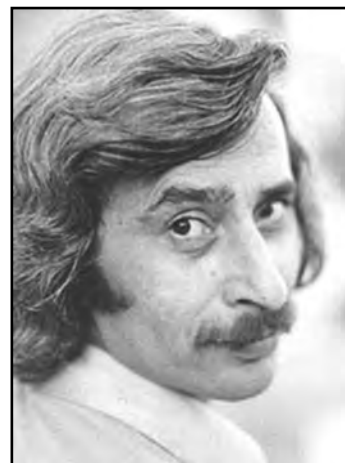
اسماعیل نوری علا



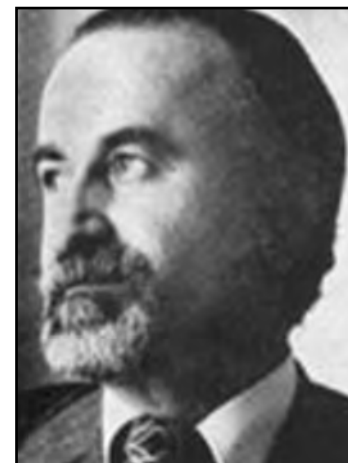
عبدالعلی دستغیب



رضا براهنی



نصرت رحمانی



محمد زهری

چگونه سال‌های سوت و گور را با «فردوسی» و رونق شعر امروز شکستیم؟!

قرار بود که صفحات شعر را به «نصرت رحمانی» بسپاریم ولی دوستان محمد زهری چهره دیگری را معرفی کردند

دکتر «رضا براهنی» در ادبیات انگلیسی مطالعات فراوانی داشت ولی از ادبیات ایران کم می‌دانست و شاعران جوان را ناراضی می‌کرد

از اولین تجربه‌های عباس پهلوان در دوران سردبیری مجله فردوسی در تهران

صبح‌ها تا عصر در «کانون آگهی زیبا» بودم دست اندر کار تنظیم «تبلیغات تجارتي» برای محصولات (پیش از من محمد عاصمی آن را انجام می‌داد که به آلمان رفته بود و دوستم «سیامک پورزند» مرا به حمزه صمیمی نعمتی معرفی کرد) و عصرها به دفتر مجله فردوسی می‌رفتم.

رودرواسی و ملاحظه!

یک روز «محمد زهری» تلفن زد که با دوستش برای صفحه شعر مجله فردوسی، به کانون آگهی زیبا می‌آید! من استقبال کردم و ساعتی بعد در اتاقم تنها بودم که در زدند و «زهری» داخل شد و بعد من در جا حیرت کردم که «معلم خصوصی انگلیسی» خود را همراه او دیدم. زهری هم او را معرفی کرد. به خصوص از بابت آشنایی او با شعر و ادبیات امروز. (این در حالی بود که من می‌خواستم از «نصرت

درس خصوصی انگلیسی، یکی از دوستان کسی را معرفی کرده از تسلط سواد انگلیسی او خیلی تعریف می‌کرد. چنین شد که من با دکتر رضا براهنی به عنوان «معلم انگلیسی خصوصی» خود، معرفی شدم. او انگلیسی خوب می‌دانست و خوب حرف می‌زد (گفته بود که مدت‌ها مترجم مستشاران نظامی آمریکا در تهران بوده و فارغ التحصیل ادبیات انگلیسی از ترکیه است. در شعر هم دستی دارد و از ادبیات انگلیسی خیلی می‌داند).

همان زمان قرار شد در هفته چند ساعت به نزد او بروم برای فراگیری زبان انگلیسی. بدین ترتیب بیشتر وقت ما به جای درس اغلب در حدود ادبیات و قصه و شعر می‌گذشت که با پیشنهاد سردبیری فردوسی از سوی مدیر آن نعمت الله جهانانویی تصمیم به ادامه تحصیلات در انگلیس لغو شد و همچنان

همکاری خود را قطع می‌کردند. یا اگر به هر ملاحظه‌ای (اغلب احتیاج مادی) می‌خواستند که به همکاری خود با سردبیر جدید ادامه دهند. آن را منوط به کسب اجازه از سردبیر کناره‌گیری کرده و یا کنار گذاشته شده می‌کردند. در هر حال محمد خان زهری با ذکر این که مبادا «عنایت دلخور شود!» عذر همکاری خواست و گفت که: یکی از دوستانش را برای این کار معرفی می‌کند.

تکمیل زبان انگلیسی

نکته این که پیش از کار سردبیری مجله فردوسی درست مقارن بود با ایامی که من می‌خواستم زبان انگلیسی خود را تکمیل کنم و به لندن بروم و پس از آن به ادامه تحصیل در رشته روزنامه نگاری و ادبیات و علوم اجتماعی (که در ایران ناکام مانده و ناتمام بود) — ادامه بدهم. به همین جهت برای

مشکل مسئول صفحه شعر؟

در اواخر تابستان ۱۳۵۱ که تقریباً حدود ده، یازده سالی از دوران «فردوسی» به سردبیری این قلم می‌گذشت، صفحات شعر آن فراز و نشیب‌ها داشته است.

در آغاز که شروع کردیم دیدم که در زمان حضرت محمود عنایت مسئول این صفحات زنده یاد «محمد زهری» بوده است که به واسطه دوستی با برادر شاعر حمید. من هم با او آشنایی داشتم و به همین خاطر از او دعوت کردم که به کار خود در فردوسی ادامه دهد ولی او عذر خواست!

باید به یک نکته اشاره کنم که در آن روزگاران اگر سردبیری از دم و دستگاهی مطبوعاتی به هر خاطری کناره‌گیری می‌کرد. سایر همکاران (که اغلب دوستان او بودند) به خاطر او، یا به احترام او، دیگر با آن نشریه یا مجله و ماهنامه

همه شاعرها در سه چهره معروف خلاصه می شدند و سایر شاعرها می ترسیدند و یا رویشان نمی شد که شعرشان چاپ شود و «فردوسی» این قورق را هم شکست

به قدری که اولین مجموعه داستانم «شکار عنکبوت» - که حاوی چند قصه است - همه تحت تأثیر و به تقلید از هدایت بود.

در چنین حال و هوایی، یک روز دکتر براهنی دو صفحه نوشته خود را به دستم داد که در آن به قول بچه‌ها «پنبه» صادق هدایت را زده بود! چنان که یک پول سیاهش کرده بود. به حدی این انتقاد تند او (چند جا هم به قصه «دون ژوان ورامین» هدایت اشاره داشت) مرا عصبانی کرد که با همه احترام و دروایی که با دکتر براهنی داشتم، آن دو ورق نوشته اش را جلوی چشمش پاره کردم و پر خاش که: تو قصه ایرانی نخوانده‌ای و نمی دانی و باید بروی از امیرارسلان شروع کنی تا به صادق هدایت برسی و آن را بفهمی که هدایت چه کرده است؟! تازه خواندن این قصه‌ها هم سن خودش را دارد و سن آدمی از نو جوانی تا بلوغ و جوانی و بالاتر، نوع خاصی نوشته و کتابی را می طلبد.

به گمانم از همان زمان و همین جریان «براهنی» دنبال این رفت که قصه ایرانی را دنبال کند و آن را هم - از همان کانالی که به او

ورق بزنید

برادرم نیز در آغاز مجموعه داستان‌های صادق هدایت، جمالزاده و از نویسندگان خارجی ماکسیم گورکی و امیل زولا (و بعدها خیلی‌های دیگر) می خواندم و بخصوص از قصه‌های مجموعه «سه قطره خون» هدایت و خود این داستان خیلی خوشم آمده بود.

در نوشته‌های ماکسیم گورکی، تصاویری از محیط فقرزده اطرافم را می دیدم و در قلم «امیل زولا» و سایر نویسندگان فرانسوی (بالزاک) دنیای پر رمز و راز زندگی‌های متفاوت و با اشعاری از «لامارتین» اولین تپیدن‌های قلب در راه مدرسه. و بعدها همچنان کتاب‌های کتابخانه برادرم در دسترس بودم و همه را با ولع می خواندم، حتی «چگونه فولاد آبدیده می شود» و «مادر» ماکسیم گورکی که جای خود داشت و کتاب‌های «تولستوی» و بعدتر آثاری از «جان اشتنیک» همینگوی، جک لندن، فاکنر، مارک تواین و ... و کمی بعدتر در سال‌های آخر سیکل اول دبیرستان، با نوشته‌های «داستایوفسکی» سر و کله می زدم و هر صفحه را چند بار می خواندم و باز از سر. اما هم چنان شیفته صادق هدایت بودم

جوان ترها کمی بوی انتقام جویی و آقا معلمی می داد و این حالت خود را تا زمانی که در «فردوسی» بود، حفظ کرد!

یک پرائنز دیگر: (من سوای این که با داستان‌های شاهنامه از طریق پدرم از زمان طفولیت آشنا بودم و پسر عموی پدرم - که اغلب انیس و مونس پدر بود - هر بار «مثنوی» را با صدای خوشی می خواند، بار دیگر نیز داستان را می گفت و اشعار را معنی می کرد.

در همان حال از دوران کودکی مادر، خاله و خواهر برای ما بچه‌ها در هنگام خواب و موقع بیکاری «قصه» می گفتند. در سال‌های چهارم و پنجم و ششم ابتدایی من قصه‌های امیر ارسلان و حسین کرد شبستری، مختارنامه، چهل طوطی و ... را یا خوانده و یا شنیده بودم. برادرم حیدر اهل مطالعه بود و در کتابخانه اش کتاب فراوانی داشت که من از کلاس پنجم تا تعطیلات پس از گرفتن تصدیق ششم ابتدایی، تا به کلاس اول دبیرستان بروم، آنها را می خواندم پس از آن نیز، جزوه هایی از کنت مونت کریستو و داستان‌های ایرانی. از کتابخانه

رحمانی» دعوت کنم که برای همکاری بیاید که دوران او ناهار بازار صفحه شعر مجله فردوسی به زمان سردبیری دکتر هوشنگ عسگری بود و خیلی هم «گل» کرده بود و آن موقع هم «فردوسی» از این نظر شاخص بود و البته مقالات مطالبی متفاوت با مجله‌های دیگر هم داشت. در همان زمان جزو گشت‌های عصرانه با «نصرت رحمانی» بودیم و یکی دو بار با او به خیابان سعدی بالا و جلوی دفتر مجله فردوسی رفته بودیم و هر بار او می گفت: دفتر مجله جای غریبه‌ها نیست. امشب جلسه هیئت تحریریه است شما در خیابان بمانید تا من سری بزنم و برگردم!

ماگاه تا یک ساعت و نیم منتظرش می ماندیم. یک پرائنز دیگر این که: (من همان زمان با خودم شرط کردم که اگر سردبیر مجله‌ای شدم و یا خود مجله‌ای دایر کردم هرگز در آن را به روی هیچکس ننهدم و هر که بخواهد بلافاصله بی هیچ حاجب و درباری به داخل مجله بیاید و مرا ببیند و این شرط را در اولین هفته‌های سردبیری مجله فردوسی تا آن موقع که دستجات - به قول آن روزهای اول انقلاب «فلانژ» ها با شعار «اعدام باید گردد»! به دفاتر روزنامه‌ها و مجلات حمله می کردند - ادامه دادم و همیشه در فردوسی به روی همه به خصوص جوانان باز بود).

آن روز به گل روی «محمد زهری» شاعری با آن همه حُجب و حیا و انسانیت، نتوانستم «نه» و «نویی» بیاورم و رضا براهنی کار خود را در مجله فردوسی شروع کرد.

آشنایی با قصه و کتابخوانی

براهنی چه بسیار از ادبیات انگلیسی و نقد و چگونگی نقادی خوانده و می دانست ولی از ادبیات ایرانی و گنجینه ادبی ایران کم اطلاع بود و تازه با آشنایی با محافل ادبی تهران و چهره‌های شاعر و نویسنده و استاد دانشگاه به صرافت آشنایی با ادبیات ایران افتاده بود. اما هنگامی هم که به نقد شعر این و آن دست به قلم می برد. پیدا بود که از فرمول‌های منتقدان و شاعران انگلیسی و آمریکایی بهره برداری می کند و یا نمونه ارائه می دهد. (البته بدون ذکر مأخذ) و به نوعی همه را به پای تحقیق و تتبع و کشف و شهود خود می گذاشت. هم چنین نوع برخورد او با شاعران ایران بخصوص

حدود هزار شعر ارسالی روی دستان ماند تا بالاخره یک شاعر و منتقد جوان این مشکل را حل کرد: کارگاه شعر!



در دفتر مجله فردوسی. از راست: عباس پهلوان، محمود سجادی، علی بابا چاهی، حمید مصدق، محمدعلی سپانلو - ایستاده: اسماعیل نوری علا (۱۳۴۶ = ۱۹۶۷)

نام با مسمایی



این نام به نظرم که نام با مسمای جا افتاده ایست.

چرا کارگاه شعر؟

اما پیش از ورود به ذکر آن دلایل، هفته پیش نامه‌ای داشتم از رشت که نویسنده‌اش یا فراموش کرده و یا تعمد داشته تا نامش را زیر آن ذکر نکند، خب واقعاً هم اسمش را می‌خواستم چه‌کنم؟ نامه چنین است:

«فکر نمی‌کنید عنوان کارگاه شعر برای شعر و آن هم شعر نو اسم بی‌مسمایی باشد؟ چرا که در کارگاه معمولاً چیزهایی می‌سازند که از پیش طرح شده و طبق یک قاعده معین و منظم ساخته می‌شود، در قبال شعر که یک چیز احساسی و عاطفی ست که بیشتر در لحظه‌ها و آن‌ها الهام می‌شود. آن هم میناکاری!» یا «کارگاه شعر!» خوب مینا یا خاتم کاری هم هنر ظریفی ست، بزرگان شعر هم می‌گویند صنعت ظریفی ست و راست هم می‌گویند: چون چیزهایی را با دقت و حوصله و نظم طبق طرحی با چیره دستی طوری کنار هم می‌گذارند که در مجموع چیز چشم‌نواز و شکلی می‌شود. اما با تمام اینها صنعت است، چراکه هرکس می‌تواند با کمی استعداد و فراگیری از این نوع مصنوعات ظریفه – سنتی و جدید بسازد. آیا شعر هم؟ یعنی این هم فراگرفتنی است که دانه هایش را چون

ساماندهی صفحه شعر

دوماه پیش که «پهلوان» را در عروسی «ستار لقای» دیدم و همانجا ضمن استفاده از رقص عربی و صرف چای و شیرینی – قرار گذاشتیم که به وضع شعر در صفحات فردوسی سرو سامانی بدهیم، و یک هفته بعد که حدود هشتصد شعر از ۳۰۰ شاعره و شاعر را دریافت کردم و باز هفته‌ای بعد که مطالب نخستین شماره را به دفتر مجله سپردم، هنوز نامی برای این صفحات پیدا نکرده بودم.

از اسم‌های متداوله: از «بیا تا گل برفشانیم!...» یا «اندیشه و احساس» و نظایر اینها بیزار بودم و گفتم خوب اصلاً اسم نمی‌گذاریم! وقتی مدتی گذشت و در صفحه معینی با سلیقه‌ای معین شعر چاپ شدگوشی دست‌رفقا خواهد آمد.

اما مجله که منشر شد، دیدم دو صفحه‌ای که باید زیر نظر من اداره شود نام دارد و نامش هم هست: «کارگاه شعر»! راستش آن روز کمی دلخور شدم. اما در طول دو سه روز بعد که فکرهایم را رویهم گذاشتم دیدم که نه! نه تنها نام بدی نیست بلکه نام با مسمایی هم هست ... انگار که خودم پس از مدت‌ها فکر آن را انتخاب کرده باشم.

راستش نمی‌دانم عباس پهلوان در این نامگذاری تا چه حد چیزهایی مثل کارگاه نمد مالی و یا کارگاه نمایش و غیره را در نظر داشته است... اما به هر حال با دلایلی که خواهم آورد

جلال آل احمد «کودتا علیه فردوسی چی ها» کار شعر و شاعری را هم در مجله فردوسی تق و لق کرد. به خصوص که اغلب مجلات هفتگی نیز به تقلید از مجله فردوسی – بیشتر با همکاری شاعرانی که در صفحات فردوسی شهرتی یافته بودند - صفحه شعر گشودند. بعضی فصلنامه‌ها و ماهنامه‌های مرده و یا تازه (و یا هر چند وقت یک بار) با وسوسه کردن شعرا و نویسندگان ما «آبی زیر پوستشان» رفت و یکباره دیدیم که «دکتر رضا براهنی» هم از ماهنامه «جهان نو» – که مدت‌ها تعطیل شده بود - سر در آورد و بیشتر در روال فردوسی و در حدود و ثغور همان مباحث و مطالب ما که سال‌ها بابتش زحمت کشیده بودیم.

چرا کارگاه شعر؟

این بود که در مورد صفحه شعر به ناچار دست به اقدامی دیگر شدم و از «اسماعیل نوری علا» شاعر و اهل نقد و فهم شعر – که گسسته و یا پیوسته با «فردوسی» همکاری داشت و خود مروج موج تازه‌ای در زمینه شعر بود و دفتر و دستکی به عنوان «موج نو» به راه‌انداخته بود - دعوت کردم که زمام امور شعری مجله را به عهده بگیرد! تا تکلیف حدود هزار شعری را که از شاعر و شاعره‌ها رسیده و روی دستمان مانده بود روشن کند و این مهم را در اواخر تابستان ۱۳۵۱ انجام گرفت.

اما چندی پیش که از تهران مسافری شماره‌های گذشته از سال‌های دور فردوسی را برایم آورد (به امانت از دوستی که شنیده بود که فردوسی را در لس آنجلس راه‌انداخته ایم) به قول خودش «ایشار»! کرده و از کتابخانه خصوصی خود، این چند شماره را برایمان فرستاد که در یکی از آنها مقاله‌ای بود که اسماعیل خان نوری علا نوشته بود در مورد صفحات شعری که خود تنظیم آن را به عهده گرفته بود و همان زمان می‌دیدیم که پس از یکی دو هفته انگار یک «اوستای شعر» که همه اشعار را زیر و رو و کم و زیاد و اصلاح می‌کند و حتی بخش‌هایی از اشعار لت و پار شده ارسالی را اختصاص داده بود به نام «شعرک» آن هم گاهی از دو صفحه شعر فقط سه چهار سطر و به درستی پس از آن بود که با خود فکر کردم این دو صفحه خودش یک آموزشگاه، یک مدرسه شعر است و این شد که بدون مشورت با او اسم دو صفحه‌اش شد: «کارگاه شعر».

با این مقدمه طولانی شما را حواله می‌دهیم به مقاله‌ای که اسماعیل نوری علا آنها را در شماره ۱۰۸۸ مجله فردوسی، روز شنبه ۱۵ آبان ۱۳۵۱ نوشته است:

گفته بودم – ادامه بدهد که البته تا حد «صاحب نظر بودن» در این مقوله هم پیش رفت.

سلیقه‌ها و اشعار شاعره‌ها

اما نق و نق شاعران جوان که: براهنی بر حسب سلیقه خودش، شعر آنها را برای مجله فردوسی انتخاب می‌کند! موجب شد که در صفحه دیگری این گونه شاعران را حواله به شاعر و منتقد فهمیده، با تجربه و صاف و روراست و مرتبی مثل «عبدالعلی دستغیب» بدهیم که موازنه شعری در مجله حفظ شود. به خصوص چند تن از شاعران معروف نمی‌خواستند شعرشان در صفحات شعر چاپ شود و بر آن تأکید داشتند که معمولاً در صفحه «از خودمان» می‌آوردیم. در همین سال‌ها خود نیز مراقب بودم که استعدادهای تازه چه در داستان نویسی و چه شعر، نسوزند و پیر نشوند.

به خصوص از همان شماره‌های اوائل انتشار مجله فردوسی توجه به شعر دختران و زنان داشتم که آنها یا می‌ترسیدند به میدان بیایند و با شجاعت و گستاخی‌هایی مانند زنده یاد «فروغ فرخزاد» و جسارت‌های «سیمین بهبهانی» را نداشتند. هم چنین هم نمی‌خواستند که به سبک و سیاق «پروین اعتصامی» و چند شاعره دیگری مثل او شعر بگویند و اگر هم شعری می‌گفتند رویشان نمی‌شد که آن را در مجله‌ای و نشریه چاپ کنند.

این بود که از «نوذر پرنگ» و چند شاعر جوان دیگر تقاضا کردم که شعرهایی با احساسات دخترانه و زنانه بسرایند تا ما با نام «مستعار» و یا «جعلی» زنانه، چاپ بزنیم.

دست بر قضا همین کار قورق را شکست و سیل اشعار شاعره‌ها به سوی مجله روان گردید و پایشان به دفتر مجله و شب‌های شعرخوانی باز شد با استعدادهای تازه‌ای که اقدام به معرفی آنها کردیم با عکس و تفصیلات، همچنان که از هیچ کاری و پله و پلکان شدن و نردبان این و آن شاعرها و نویسنده‌ها، کوتاهی نکردیم و همه آنها نیز ما را سهیم در معروفیت و شهرت خود می‌دانستند.

اما همپای شعر و داستان، توجه به نقاشی، رشته تأثر و کمی سینما را دنبال کردیم و درج خبرهای تأثرها، گالری‌ها که این خود موجب رونق کار نقاشی و گالری‌داری شد و بهره‌برداری دولتی در این زمینه‌ها.

تق و لق شدن مجله فردوسی

اما در دو بار ممنوع قلم شدن به هنگام سردبیری مجله فردوسی و یک بار نیز - به قول

برای صفحه شعر مجله؟

بدون دخالت دادن علاقه شخصی در کار انتخاب آثار با در نظر گرفتن معیارهای قبول شده شعر و شاعری

تسبیح یاد بگیریم چطور مسلسل وار پشت سر هم بگذاریم تا اثری یا شعری شود؟ بله، خوب ممکن است بشود اما تنها در شعر کارگاه آقای نوری علا! (۱)

این نامه را برای آن نقل کردم که شکل کاملی دارد. رفقای نق نقوی دیگر، هر یک درس آغاز شعرهاشان تک مضرب هایی می زنند، تک و توک ایرادهایی می گیرند، اما کسی به این کاملی تا حالا مسئله را طرح نکرده بوده است.

بدون علاقه شخصی

در پاسخ نخست لازم است یک نکته را روشن کنم و آن این که من، به عنوان «مسئول کارگاه شعر» به هیچ روی علاقه خودم را نسبت به یک نوع شعری ملحوظ نمی دارم. مثلاً ممکن است من از وزن در شعر بدم بیاید، اما در کارگاه شعر فقط اشعاری وزن به چاپ نمی رسد. آنچه من به عنوان معیار برگزیده ام بنیادهای همیشگی شعر است. آنچه که بین شعر مثلاً شهرام شاهرختاش و احمد شاملو و فروغی و بسطامی پیوند بوجود می آورد و کوشش در مطالب هفتگی که می نویسم آن بوده است که این معیارهای بنیادی و همیشگی شعر را برای دوستانم تشریح کنم.

من به خوبی می دانم که شاعر در لحظه ی سرایش خویش — در لحظه ی الهام به قول شما — خویشتن را تسلیم طغیان های عاطفی و احساسی خویش کرده است، مغرور و غرق است که در طوفان خاطرات، رعد و برق و تصاویر و امواج سهمناک امیدها و ناامیدی های خویش دست و پا می زند، در این لحظات برای او امکان آرام گرفتن و طرح ریزی قبلی وجود ندارد. فرصت آن نیست که چیزهایی را با دقت و حوصله و نظم طبق آن طرح با چیره دستی طوری کنار هم بگذارد که در مجموع،

یک چیز چشم نواز و شکیلی ترکیب گردد. بله می دانم «اخوان» هم گفته است «شعر محصول بی تابی آدم است، در لحظاتی که شعور نبوت بر او پرتوانداخته است». (۲) کتاب «صورت اسباب در شعر امروز» را هم اگر بخوانید می بینید که در آن فصل های متعددی را به همین مسئله اختصاص داده ام.

اما دوست من آیا قبول دارید که به هر حال — چه مطابق آنچه که کلمه ی «کارگاه» تداعی می کند و چه بر حسب ذوق و سلیقه شما — باید که در پایان کار شعر شما «چیز شکیل و چشم نوازی باشد که از کنار هم قرار گرفتن اجزایش به دست آمده است»؟ آیا خودتان نمی گوئید که اجزاء را طوری کنار هم قرار می دهند که چیزی شکیل و چشم نواز به دست می آید؟

طوفان عاطفی و احساس دهنی

همه ی صحبت در این است که آن «اجزاء» از کجا به دست می آیند و آن «طور» چگونه به ذهن شاعر می رسد. به نظر من «اجزاء» را همان لحظات بی تابانه ی شعری می سازد. شاعر، هنگامی که به طوفان عاطفی و احساسی ذهن خویش می رسد تنها نویسنده جریاناتی است که به سرعت برق در ذهنش حرکت می کنند.

او نمی سازد بلکه می نویسد، حوصله و دقت به خرج نمی دهد و نظم ندارد... اما در پایان کار فقط اجزاء شعر را به دست آورده است. همان گونه که شما مقداری درو پنجره و کاشی و آجر و خاک را سفارش دهید که برایتان فراهم آورند. این پایان کار شاعر نیست. آغاز کار اوست. هفته ی پیش، از «نظامی عروضی» نقل کردم که «شاعر صنعتی است...» بله دوست من، در این لحظه صنعت گری شاعر آغاز می شود.

او با آنچه که سفارش داده دست به ساختمان

شعرش می زند. اکنون باید زمینی برای ساختن بنا داشته باشد. بر روی آن زمین نقشه ای را پیاده کرده باشد و بداند که از آجرها چگونه استفاده باید بکند. در ورودی راکجا بگذارد و پنجره ها به کدام دیوارها تعلق دارد. اینها را دیگر باید با دقت و حوصله و نظم و طبق طرحی با چیره دستی کار کرد و اجزاء را طوری کنار هم گذاشت که در مجموع چیز چشم نواز و شکیلی به دست آید... بدیهی است که به هر حال ساختمانی که به دست خواهد آمد همه چیزش را از همان اجزاء گرفته است پنجره هایش همانند و آجرها اگر قرمز رنگ هستند ساختمان اکنون روبنایی قرمز دارد...

عملیات ناخود آگاه ذهن

آن چه برای شاعر در خور دقت و اهمیت است آماده بودن برای گذر کردن از هر دوی این مراحل خلاقه است. شاعر باید زندگیش را به عنوان لحظات غیر شعری بداند که در آن لحظات ذهنش برای گذر از طوفان های شعری بارور می شود. به این دلیل است که به شاعر سفارش می کنند که زندگی را ببیند، جهان را تجربه کند و به خیال پردازی های صرف نپردازد... و آن گاه که لحظه ی آفرینش شعر فرا می رسد «کار خود به خود ذهن و مقایسه ادراکات تازه با تصاویر موجود در حافظه و نیز تجربه های ذهنی به سرعت و ناخود آگاه انجام می پذیرد، به عبارت دیگر در این مرحله از ساختن شعر بیشتر عملیات ناخود آگاه ذهن، مورد توجه است و در نتیجه می توان گفت که هر چقدر ذهن سرشار از تجربه های بیشتر (به هر نوع) باشد و هر چقدر در کار در آمیختن این تجربه ها با ادراکات جدید تبحر داشته باشد بهتر و با سرعت بیشتری عمل را انجام می دهند.» (کتاب صورت اسباب)

«کارگاه شعر» با این لحظات شاعرانه ی شما نمی تواند کاری داشته باشد مسئولیت این لحظات با خود شماست. این شماست که در دریای ذهن خویش غوطه می خورید با این امید که مرواریدی غلطان به همراه آورید.

در اینجا حد کار ما این است که بگوئیم: آن چه به همراه آورده اید، مروارید هست یا نه! حتی نمی گوئیم: ما از مروارید بحرینی بیشتر



خوشمان می آید! می گوئیم مروارید باشد هر نوع که می خواهد باشد. حتی ژاپونی و ماشینی آن را هم قبول داریم! اینها همان ستون شعرک هاست. گاه از قطعه ای صد بیتی دو بیت درخشان را بیرون می کشیم و می گوئیم رفیق! چنگ که انداختی مروارید را با گل و لای دریا بیرون کشیدی، مرواریدت همین دو بیت است.

اما آن که چنگی مروارید آورده است می تواند با به نخ کشیدن و گردن آویز ساختن از آنها چیزی شکیل و چشم نواز بسازد.

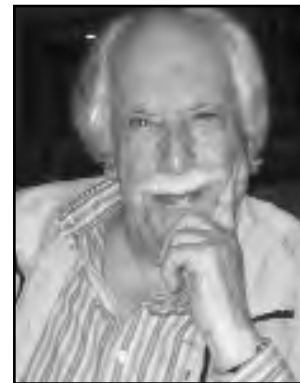
در این کار ما می توانیم کمکتان کنیم. کارگاه ما جای این تجربه هاست — انشالله!

الف. نوری علا (پیام)

۱ — تاکید بر جملات از من است.

۲ — مؤخره «از این اوستا»

اشاره: این بخش دیگری از مقاله مطول اندیشمند و متفکر زمانه ما دکتر مهدی بهار نویسنده کتاب اثرگذار «میراث خوار استعمار» است که در دوران دولت هویدا در روزنامه کیهان سانسور شد و ما در آغاز چاپ آثار جدید آن زنده یاد - که پس از انقلاب نگاشته - ضروری دیدیم که خوانندگان را با نقطه نظرهای ایشان با درج آن مقاله، آشنا نمائیم.



زنده یاد دکتر مهدی بهار

ما شاهد نمایش پر عظمت نیروی جوانان ناخرسند بودیم

اکثریت جوان جامعه ایرانی برای حق حاکمیت سیاسی، حق قانون گذاری و حق اجرای قانون، مبارزه می کند نه جهیدن از یک دام و افتادن در دامی دیگر

دکتر مهدی بهار از شماره ۲۷ آذر ۱۳۵۷، مجله فردوسی

کنند و از این روی اکثریت جوان جامعه را زیر فشار نگذارند.

۱۰ - دلواپسی عمده ای که ما داشتیم که نسل جوان، در شرایط اختناق و در جدایی اجباری از خردمندان تجربه یافته انقلابی، به انحراف اجباری گرائیده، وزیر فشار رادیوهای تبلیغاتی و ریاکار بیگانه، تمامیت ارضی و جامعیت ملی ایرانیان را فدای تئوری های دولتهای منجمد و جهانخوار کند بی اساس از آب درآمد چون در طی این نمایش های خیابانی، در سراسر کشور آشکارا و به چشم دیدیم که ایران پرستی مایه اصلی جنبش است و جوهر بیگانه پرستی اثری و نشانی در آن ندارد.

پاسخ به نیازهای نسلی که خواستار زندگی پویاست

دولت در این ۲۵ سال اخیر چنان رفتار می کرد که گویا می تواند نقشه ها و طرح های پی ریزی شده در اتاق های در بسته را منطبق با نیازها و خواست های بین المللی، با پیروی از تئوری نادرست تقسیم جهان به دوازدگانه سوسیالیستی و کاپیتالیستی، و ندیده گرفتن اردوگاه عظیم کشورهای اسیر - که لحاف ملا نصرالدین شده اند - به ضرب اختناق به خورد مردم بدهد، با اختراع حزب

درسی از نمایش های خیابانی تاسوعا و عاشورای ۱۳۵۷
نمایش های خیابانی روزهای تاسوعا و عاشورا در سراسر کشور لاقلاً این آموزش را در اختیار گذاشت که:

- ۱ - اکثریت ناخشنودان از جوانان و نوجوانان زیر ۲۵ سال تشکیل شده است.
- ۲ - نسل جوان زیر ۲۵ سال نیازمند دگرگونی حاد در ساخت طبقاتی جامعه و مناسبات همه جانبه ملت و دولت است.
- ۳ - اشغال دراز مدت دولتها به ساختن و پرداختن میلیاردها و، نتیجتاً به باد فراموشی سپردن توده ها، اکثریت جوانگرایی جامعه را به اندیشه ی حاد و اقدام تند وادار کرده است.
- ۴ - رویه کاری های دولت ها، در حرف، و بی اعتنائی آنها به نیازهای ۲۸ میلیون نفوس زیر بیست سال، در عمل جامعه ی محروم را به میدان نبرد کشانده است.
- ۵ - میلیون ها جوان و نوجوان ایرانی در طی ۲۵ سال غارت و اختناق به این نتیجه رسیده اند که تنها چاره ساز دولتی که خود را برتر از مردم دانسته و حرف حساب تحویل نمی گیرد نبرد با آخرین وسیله است.

۶ - اختناق در دوران پیشرفت تکنولوژی مشکل گشای دولت طبقاتی نمی تواند باشد چون نه تنها نمی تواند از پیدایش ایدئولوژی و تشکل سازمانی منطبق با شرایط زمان و مکان پیشگیری کند بلکه تضاد بین ملت و دولت را، اگر حسن نیتی هم در کار باشد، از نظر دولتیان مخفی نگه می دارد.

۷ - اختناق نه تنها قدرت آن را ندارد که خواست های به حق مردمان را در دل ها زندانی کند بلکه آن را همراه با باروت خشم و نفرت در لوله ی توپ می گذارد.

۸ - غارت های امپریالیستی و چیرگی های شرکت های خارجی بر اقتصاد و سیاست ایران باید اجباراً به پایان خود بگراید چون نیازها و خواست های نسل جوان رو به فزونی آنچنان روز افزون و پرفشار می باشد که درآمد ناچیز نفت حتی تکافوی برآوردن این نیازها و خواست ها را نمی کند که چه رسد به آن که به باد چپاول سپرده شود.

۹ - اقتصاد ایران باید بر پایه ی جوابگویی به نیازهای اکثریت جامعه استوار گردد نه بر اصل تقلید از سیمای اقتصاد ی غرب و نیازهای یک طبقه ی انگل، و نتیجتاً ساخت طبقاتی و اجتماعی ملت ایران باید در حوزه ی مغناطیسی نسل جوان پر شمار دگرگون شود نه آن که به تقلید از الگوی طبقاتی جامعه های سرمایه داری و برای نگهداری از یک طبقه ی ضد اجتماعی بی ثمر پافشاری



فراگیر دلها و وجدان‌ها را در قالب‌های پیش ساخته بریزد، با متهم ساختن مردم‌گردنکش و سرفراز به نوکری بیگانگان نیازها و خواست‌ها را در خاستگاه آنها بخشکاند، با به بند کشیدن فرزندان مردم در زندان‌ها نواهای «ناخوشایند» را در سینه‌ها بفشارد، با اختراع هیئت‌های امناء پوک و پوچ، برنامه‌های دانشگاهی را از جوهر ذاتی آزادی تهی کند و جوانان را که همچو چوب تری نیستند که به سیمای خویش درآورده بخشکاند.

این نمایش‌ها به اثبات رسانیدند که جامعه‌ی ایرانی با این ساخت‌سنی شدیداً جوانگرا، و در نتیجه، شدیداً نیازمندانه می‌تواند و نه باید بتواند به نیازهای حاد خود پاسخ نگوید، به نیروی کار ماهر و مبارز تبدیل نگردد و با پیروی از تئوری نادرست دوازدوگاه، و برای جذب در یکی از این دو اردوگاه، در حال تماشاگری و وابستگی باقی بماند و در باتلاق رکود فرو رود. چرا؟ چون جوانان که اکثریت قریب به اتفاق جامعه‌ی ایرانی را می‌سازند، مانند هر جامعه‌ی متمدن و پیشرفته‌ی دیگری، خواستار زندگی پویا هستند و برای دست یافتن به این زندگی، به آزادی اندیشه و اراده و تصمیم نیاز دارند.

در حقیقت، در برابر این همه نیاز، آن هم در

بطن جامعه‌ی جوانی با این همه نیرو و توان، هیچ «بایدی» نمی‌تواند وجود داشته باشد. و دیدیم که این «باید» به هر سیمایی که در آمد، چه سیمای زندان شکنجه آمیز، چه سیمای هیئت امنای خنده بر لب، چه سیمای مواد انقلابی پوچ، چه سیمای حزب فریکار، چه سیمای بی‌طرفی مثبت و دروغین تهمت زدن، هیچگاه کارگرنیفتاد چون نیاز اکثریت جوان جامعه به کشوری که مال خودشان باشد، به منابع و درآمد‌هایی که به مصرف خودشان برسد، به آموزش و پرورش که مشکلات خودشان را بگشاید، به حکومتی که قلبش برای اکثریت مردم بتپد نیرومندتر از هر «باید» آمرانه‌ای بود. و از این روی راه دولت به یک سوی راه مردم به سوئی دیگر رفت.

ما روح فساد ناپذیر توده‌های ایرانی را هم دیدیم

حکومت ارباب و رعیتی سه هزار ساله، آمیخته با اراده‌ی امپریالیسم‌ها فریاد برآورد که اینان نوکر بیگانگانند اما میلیون‌ها مردمی که در پیاده روها ایستاده بودند، به عنوان هیئت منصفه‌ای درد آشنا، با اشک خود که از هیجان بی‌امان جاری شده بود، رأی دادند که این تهمت دولت بی‌جاست.

آری ما هم گریستیم و از موی سپید خود در ممر عام شرم نکردیم چون گذراندن عمری دراز در غم و اندوه مردم این ژرف نگری را به ما داده است که آنچه را که ناپختگان در آئینه می‌بینند ما در خشت خام به بینیم و بیش از دیگران متأثر شویم.

ناپختگان انفجار هیجان در هم فشرده و مشت‌های گره‌کرده را می‌دیدند و ما رنگ‌های پریده، چشم‌های زرد شده، تنهای آب‌گشته، اندام‌های لاغر، پاهای کج و چهره‌های نزار بی‌غذائی کشیده را می‌دیدیم، و از آن سوی، گرگانی را می‌نگریستیم که هر یک تکه‌ای از گوشت تن این جوانان مظلوم را به دهان گرفته فرار می‌کنند. ما دست ابر قدرت‌های خونخوار را، از هر دوازدوگاه، که آن‌بلا ۲۸ مرداد را بر سر ما آوردند و فرزندان ایران، این تهمتن به پشت افتاده‌ی آبرودار را این چنین از غذا، از آموزش و پرورش، از ورزش، از هوای پاک، از موسیقی پرتوان و شاد، از ادبیات دل‌انگیز و روح‌افزا، از مردان و رجال وطن پرست و سرشناس، از فرهنگ سیاسی راه‌گشا، از قوت تن و روان، از توشه‌ی راه دور و دراز و از هرگونه وسیله‌ی زندگی محروم کردند در پس پشت این هیئت‌های غارت زده می‌دیدیم، و در همان حال، آن روح فساد ناپذیر توده‌های ایرانی تاریخی را هم دیدیم که از هزار سال پیش، در این کوه‌ها و کویرهای مقدس، صدها بار نخست گریست و سپس به پا خاست و با مشت یک پارچه‌ی توده‌های رنج‌کشیده بر مغز ستمگران کوبید و رهایی و آزادی خود را بر آنان تحمیل کرد. این بود که ما هم گریستیم نخست از شدت رنج و سپس از نهایت غرور و از این که صدها هزار جوان پراز احساس، راه جامعه‌ی آینده، جامعه‌ی نوین، را با مشت‌های



این نیروی انسانی، در حقیقت در اردوگاه اسیران جنگی به دنیا آمد و از همان آغاز داغ بردگی را بر پشت خود احساس کرد!

باید به فروشش رسانده بودند.

فقر معنوی از همان آغاز کودکی به او تحمیل شد: در خانه و دبستان و دبیرستان پیوسته به او گفتند «هیس» و هشت پای دولت جبار را به او نمایانند. از او پیوسته خواستند که «انبان حافظه» را بگشاید و «نطفه‌ی اندیشه» را بخشکاند و علاوه بر این همچو سگی دم بجنبانند آن هم در برابر پیش پرده خوان‌هایی که از شدت سبکی به بالا رفته و همچو بادکنکی از درون نمایه تهی شده بودند.

احساس او را هم که همچو سیلابی آزادانه روان می‌شد و همچو فواره‌ی گردانی نفرت و خشم می‌پاشید خواستند به بازی بگیرند ولی نتوانستند چون اونه جمادی، نه حیوانی بلکه انسانی بود که از فقر مادی و معنوی تحمیلی همچو دیگی بر سر آتشی جوشان شده بود و نمی‌توانست از درون بترکد و دم بر نیاورد. این بود که دم برآورد و نظام «هیس» را شکست و دست دراز کرد و کتاب جامعه را برداشت تا ببیند این تاریک خانه چراست و این چپاولگران خودی و بیگانه چه حقی بر این سرزمین و به گردن این مردم دارند و این حق را چه قدرتی در کف ایشان نهاده است. کتاب را از دستش گرفتند، از جامعه جدایش کردند، به سیاهچالاش انداختند و در آن سیاهچال همه گونه توهین روا داشتند تا به حیوانی مبدلش کنند که نتوانستند، چون او خود کتابی نبشته بر ذهن و جامعه‌ای بود متبلور در کل وجود. این کتاب‌ها در زندان‌ها و زیر شکنجه‌ها قلم خوردند و گویاتر و رساتر شدند و همچو الماس شفاف و برنده گشتند.

آری میلیون‌ها جوان اینگونه روزگار گذراندند آن هم نه بر خاک دشمن بلکه در سرزمین مادری و در آغوش طبیعی که با سرشت آنان در آمیخته و با خون در رگ‌هایشان جریان یافته و از بدبختی خود به قلب و اعصابشان شکایت می‌برد. این بود که جوان نخست گریست و سپس دست به قبضه‌ی شمشیر برد. و حق داشت. و چاره‌ای نداشت. چون او یک انسان بود. شورش امروزی ایرانیان غلبان انسانیت است در دیگ جوشان قلب‌ها. شعارها را همه جامی بینیم. همه سیاسی است. از اینجا می‌توان گفت که شورش کنونی شورشی انقلابی است چون خواستار حاکمیت مردم شده است.

حال اگر این شورش انقلابی بتواند ایدئولوژی‌های ارتجاعی خطرناکی را که به عنوان جانشین مطلوب رژیم‌کند شده‌ی کنونی در نظر گرفته‌اند پشت سر بگذارد و راه را برای شکل گرفتن جامعه‌ی نوین هموار سازد، و بدین قرار، حاکمیت سیاسی مردم را در جای حاکمیت بالفعل حکومت ارباب و رعیتی و حاکمیت‌های بالقوه‌ی هر طبقه از طبقات حاکمه بر کرسی بنشانند می‌توان گفت که شورش انقلابی اکثریت جوان جامعه‌ی ایرانی به انقلاب دست یافته و جامعه‌ی نوین را با تمام ویژگی‌های ضد استعماری و استثمارش از بطن جامعه‌ی کهن خواهد زایانید. «ادامه دارد»

خویش می‌کوبیدند و هموار می‌کردند در حالیکه جان پرتوان خود را پشتوانه‌ی مشت‌های ناتوان خویش ساخته بودند.

جامعه نوینی که از بطن جامعه کهن زائیده شد

جامعه نوین – که هم اکنون از بطن جامعه‌ی کهن در حال زائیده گشتن است – دارد همچو جوجه‌ای پوسته‌ی تخم مرغی را، نوک می‌زند و از جا می‌کند و حصارهای کهن را به زور فرو می‌ریزد.

نیروی انسانی شدیداً جوانگرای جامعه‌ی نوین، جامعه‌ای که دارد از دور می‌آید، در شرایطی به فضای مقدس ایران دیده‌گشود که امپریالیسم‌ها و گرگ‌ها، به دنبال توطئه‌ی ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، بر کشور ما و جامعه‌ی مادری ما چیرگی کامل یافته بود.

این نیروی انسانی که در حقیقت در اردوگاه اسیران جنگی به دنیا آمد از همان آغاز داغ بردگی را بر پشت خود احساس کرد چون فقر مادی امپریالیستی از یک سو و فقر معنوی تحمیلی از سوی دیگر، در جوار همه جور امکان مادی و معنوی، بر قلب و وجدان او فشار می‌آورد و جوهر انسانیش را به خیزش و قیام می‌خواند و همچنین از این روی که از آغاز کودکی و پیش از آن که به دنیا



رابطه ملت و دولت در ایران

برابر با قانون ملت کارفرماست و دولت خدمتگزار و حقوق بگیر ملت

عدم توجه دولت به خواست ملت به مرور موجب جدایی مردم از دولت می‌شود تا بالاخره اکثریت خاموش بوجود می‌آید

۱- بررسی «وضعیت اجتماعی و سیاسی و اقتصادی معاصر ایران: ناصر شاهین پر

خانه‌ی ملت، یعنی مجلس بفرستد و مجلس با رد یا قبول اسامی پیشنهادی نخست وزیر، هیأت دولت را تعیین کند، که باز این تعداد از وزرا در برابر قانون «مسئولیت مشترک» دارند. به این معنی اگر ضایعه‌ای در مملکت رخ دهد که به عنوان مثال آن ضایعه و یا کمبود، در حیطه‌ی اجرایی وزارت راه قرار داشت. باز هم سایر وزیران نسبت به آن کمبود مسئول شناخته شوند.

حسن این قانون این بود که به فرض محال! اگر رئیس شهربانی، دستور تیراندازی به سوی گروهی از معترضین می‌داد، و عده‌ای کشته یا زخمی می‌شدند، تنها وزارت کشور و اداره‌ی شهربانی مسئول نبودند، در چنین موقعیتی سایر وزرا برای اینکه خود را نسبت به این خون ریزی خلاف قانون مبرا بدانند، حق داشتند که به عنوان اعتراض از مأموریت و یا مقام خود استعفا دهند.

نکته‌ی بسیار مهم‌تر دیگری که در قانون اساسی مشروطه وجود داشت. اصل تفکیک قوا بود. به این معنی که هیچ یک از نیروهای سه گانه‌ی مملکتی کوچک‌ترین حقی در

نشانه‌ای از حیثیت، افتخار و آبروی کشور باشد. «موهبتی الهی» قلمداد شده بود که به خواست ملت، بر «پرافتخارترین، شریف‌ترین و منزه‌ترین صندلی مُلک» تکیه می‌کرد. و تمامی تصمیمات بزرگ کشور را توشیح می‌کرد.

البته این الگویی بود که ما از قوانین اساسی بلژیک و سایر کشورهای پادشاهی اروپایی، تقلید کرده بودیم ولی به آن عادت نداشتیم. چون سنت پادشاهی و سابقه‌ی تاریخی، پادشاه را در طول دوهزار و پانصد سال گذشته صاحب اختیار کامل مُلک و ملت شناخته بود. در قانون اساسی مشروطه، قرار بر این شد که مردم با رأی خود، نمایندگانی به مجلس شوراها و شورای شهر و روستایی‌فرستند. مجلس به نخست وزیری شخصی که در آن مقطع تاریخی می‌تواند مؤثر و مفید باشد رأی بدهد (یعنی مردم) و سپس این تصمیم مجلس به توشیح پادشاه برسد تا مقام و مسئولیت نخست وزیر قانونی شود بعد نخست وزیر، وزیران، مشاوران و سایر مقامات لازم‌البرگزینند و باز برای تصویب ملت، اسامی وزرا را به

اما اگر از یادآوری یک بستر وسیع و گسترده‌ی زمینه ساز فرهنگی غافل بمانیم و از آن یاد نکنیم، بدون تردید، بحث ما ناتمام و ناقص خواهد بود. این بستر پهناور فرهنگی و اجتماعی که می‌خواهم از آن نام ببرم رابطه‌ی توده‌ی ملت با دولت هاست، که البته فقط در شرایط «دولت» و «ملت» تجسم می‌یابد. مفهوم دولت و ملت در رابطه‌ی این دو، بدیهی است که سابقه‌ی تاریخی ندارد. مفهوم تازه‌ای است که پس از بوجود آمدن دموکراسی‌های غربی، شکل گرفته است. بنابراین رابطه‌ی دولت و ملت نمی‌توانسته تا آخرین پادشاهان قاجار در جامعه‌ی ایرانی متبلور شود.

انقلاب مشروطه پای ملت را می‌توانست به میان بکشد. چرا که دولت‌های پس از انقلاب مشروطه مطابق قانون اساسی، برآمده از رأی مردم یا ملت (به مفهوم جدید) شکل می‌گرفتند و یا باید می‌گرفتند.

در قانون اساسی مشروطه‌ی ایران، پادشاه یک مقام غیر مسئول، با مفاهیمی آن قدر سمبلیک، مشخص شده که می‌توانسته



عکس از: قاسم بیگزاده

در یادداشت هفته‌ی گذشته، قول دادم و بنارا بر این نهادم که به این مقدمه نویسی طولانی پایان دهم و از این پس، به بررسی و تحلیل افکار و عقاید روشنفکران مشهور معاصر بپردازم و از این طریق به چند نتیجه برسم. که اولین آن «چرایی انقلاب اسلامی» و «وضعیت اجتماعی، سیاسی و اقتصادی معاصر ایران» است و این ارزیابی که تا چه حد نظریات و یا نوشته‌های انگشت شمار روشن فکران معاصر ایران، خواننده داشت و در نهایت تا چه میزان پیرو.

آدمکشی رسمی با احکام اسلامی!

آویخته شدند. در حالی که از سال گذشته هر هفته ۱۰ تا ۲۰ نفر هر هفته در مشهد اعدام می‌شوند که ادعا می‌کنند «قاچاقچی مواد مخدر» هستند ولی رسانه حقوق بشر و آزادی‌های اساسی فاش ساخته است که عده‌ای از معترضان خیابانی سال ۸۸ به انتخابات تقلبی را هم از تهران به مشهد، منتقل کرده و به مرور (روز چهارشنبه هر هفته) همراه با معدودی از قاچاقچیان مواد مخدر به دار آویخته می‌شوند.



در این میان سکینه محمدی آشتیانی زنی که سال‌ها پیش شوهرش به دست پسر عمویش کشته شده و او همان زمان از اتهامات وارده تبرئه گردیده، دوباره به دادگاه انقلاب و حاکم شرع فراخوانده شده و رژیم وی را وجه المصلحه مسائل سیاسی خود با کشورهای اروپایی و آمریکا و کانادا قرار داده و به سنگسار محکوم کرده و با این حکم، مشغول چانه زنی با خارج است. در همین حال چند دادگاه دیگر تشویق و ترغیب شده‌اند که برای چند زن و مرد حکم سنگسار بدهند. به گفته سخنگوی قوه قضاییه بیش از ۵۰۰ نفر در زندان‌های ایران به سر می‌برند که در پای چوبه دار قرار دارند. گفتگو از اینست که در مجمع عمومی سازمان ملل متحد حکم اعدام در جهان لغو شود ولی پیداست که حکومت‌هایی مانند جمهوری اسلامی توصیه بین‌المللی را نخواهند پذیرفت کما این که در مورد اعلامیه حقوق بشر اعلام می‌کند که ما «حقوق بشر اسلامی» داریم و همچنان مفاد اعلامیه حقوق بشر در ایران به طور مستمر و مداوم نقض و حقوق اساسی و انسانی و حتی خدادادی افراد پایمال می‌شود.

«برنا»

روز چهارشنبه هفته گذشته، تهران شاهد اعدام دیگری در ملاء عام بود و یک محکوم به قصاص در میدان کاج سعادت آباد به دار آویخته شد تا همچنان یادآور این واقعیت باشد که حکومت اسلامی در رأس کشورهای است که در آن ها، افراد به اتهامات و جرائم مختلفی جلوی جوخه آتش قرار گرفته یا به دار آویخته می‌شوند ولی بعضی از حکومت‌ها از جمله رژیم تهران معترضان سیاسی و

منتقدین به حکومت را هم شامل محکومین دادگاه‌های جنحه قرار داده و آنان را به دار می‌کشد. این مجازات ضد بشری هم چنین شامل کسانی می‌شود که گر چه جرائمی مرتکب شده‌اند ولی بایستی به چند سال زندان محکوم بشوند و هرگز مجازات آنها اعدام نیست.

جمهوری اسلامی در پخش و نشر خبر اعدامی‌ها، اغلب از آنها به عنوان «قاچاقچی مواد مخدر» نام می‌برد. در حالی که میان آن عده هم بسیار کسانی طناب دار به گردنشان آویخته می‌شود که جرمشان فقط خرید یک بسته هروئین یا چند مثقال تریاک بوده است و در واقع معتادند و این خرید مواد مخدر برای مصارف شخصی‌شان است.

در چند هفته پیش جمهوری اسلامی به تلافی یک «انفجار کور» در چاه بهار بیش از ۹ نفر از زندانیان بلوچ را که (در زاهدان و دوران محکومیت حبس خود را به ناحق، می‌گذراندند) به دار آویخت. در همان هفته فردی که ماه‌ها پیش از تظاهرات اعتراضی به انتخابات تقلبی خرداد ۸۸، دستگیر شده بود - و هیچ مشارکتی در آن تظاهرات نداشت و یکی از فعالان سیاسی بود - به همراه فرد دیگری، با اتهام مجهول «جاسوسی برای اسرائیل» به دار

مداخله در امور سایر قوا نداشتند. این اصل به این دلیل برقرار شده بود نتواند با استفاده از قدرت در تصمیم‌گیری‌های قوه قضائیه و یا قانون‌گذاری دخالت‌کند.

حال وقتی به دقت به این کاشی‌های کنار هم چیده شده نگاه کنیم، یک چیز می‌بینیم: ملت و خواست ملت. حرکت و فعالیت دولت، زیر نظر و با تصمیم ملت. چرا؟ برای این که این ملت است که کار می‌کند. درآمد ایجاد می‌کند و سهمی از درآمد خود را به عنوان مالیات به دولت پرداخت می‌کند. بنابراین رابطه‌ی درست دولت و ملت زمانی به درستی پایه ریزی می‌شود که دولت با خرج ملت به چرخش و حرکت درآید.

در چنین شرایطی است که «ملت» مفهوم واقعی و امروزی خود را به دست می‌آورد. ملت می‌گوید: من به تو حقوق می‌دهم به علاوه به تو بودجه می‌دهم که کارهایی که توسط من در مجلس به تصویب رسیده، اجرایی!

همین طور که می‌بینید ملت کارفرماست و دولت کارگر، خدمت‌گذار و حقوق‌بگیر ملت. مشابه این تعریف را شما در ساخت حکومتی فرانسه، انگلیس، آلمان، ژاپن و آمریکا مشاهده می‌کنید.

در ایران وضع معکوس بود. درآمدها همه دست دولت بود. به این صورت که دولت بخشی از زمین‌های کشور را اجاره داده بود به یک یا چند شرکت خارجی که آنها از آن نفت، گاز و یا مواد دیگری را استخراج کنند و در مقابل سالانه پولی به حساب دولت واریز کنند.

به این گونه دولت‌ها گفته می‌شود دولت اجاره گیر: «رانت‌خوار».

دولت‌های اجاره گیر شاید به این دلیل که بخواهند در خرج کردن این «پول اجاره» اختیارات وسیع تری داشته باشند و به دلایل دیگر، هرگز به دنبال ایجاد یک سیستم مالیاتی کامل و پیشرفته، اقدام نکردند. هنوز که امروز باشد، سیستم مالیاتی ایران و سایر کشورهای رانت خوار، کامل و دقیق نیست. مردم از این که مالیات کمتری به دولت می‌دادند، خوشحال بودند. و دولت هم از مردم بی‌نیاز. به عنوان مثال هم اکنون در ایران دو میلیون نفر کارمند دولت داریم و دو میلیون تاجر و کاسب تا حد کارخانه داران و سرمایه داران بزرگ و برای شما خواننده‌ی عزیز غیر قابل باور است که هم اکنون جمع مالیات حقوق کارگران و کارمندان به مراتب بیشتر از مالیات پرداختی کاسب کارها و تاجرها و تولیدکنندگان است.

این شرایط رفته رفته، رابطه‌ی ملت و دولت را آن طور که در قانون اساسی مشروطه پیش بینی شده بود، به هم زد. ملت به سوی خود و خوشحال که به طریقی سر دولت را کلاه می‌گذارد و دولت خوشحال‌تر که به ملت نیاز

مالی ندارد و در نتیجه می‌تواند اوراق گنار بگذارد. این شرایط زمینه ساز جدایی مردم از دولت می‌شود. تا آنجا که «اکثریت خاموش» به وجود می‌آورد. اکثریتی که کاری به کار دولت ندارند. و دولت‌ها تصمیم‌گیری‌ها را حق خود می‌دانند. به همین دلیل حتی در انتخابات تقلب می‌کنند باز هم مردم به کار خود سرگردمند. اما بدترین نتیجه‌ی این شرایط این است که ملت‌ها همه‌ی کارها را به دولت‌ها واگذار می‌کنند و هیچ سهمی برای خود قایل نیستند.

ضربه‌ی کاری‌تر و نهائی‌تر در این ماجرا این

است که مردم، برای تأسیس نهادهای مردمی یعنی نهادهای غیر دولتی هیچ اقدامی نمی‌کنند. زیرا مالیاتی نمی‌پردازند که از طریق معافیت مالیات، یعنی بخشی از مالیات اقدام به تأسیس یک نهاد اجتماعی و یا سیاسی کنند.

کمبود نهادهای مردمی، حضور مردم را در سطح جامعه و کشور به طور کلی می‌خشکاند و قطع می‌کند. حال آن که تعداد بسیار زیاد نهادهای مردمی نه تنها سبب حضور افراد جامعه و برخورد افراد با همدیگر می‌شود. به دلیل ارتباط این نهادها با همدیگر، سطح

آگاهی‌های اجتماعی و سیاسی افراد وابسته به نهادها بیشتر می‌شود. و در آخر کار مجموعه‌ی این نهادها یک قدرت عظیم ملی را تشکیل می‌دهد که در بسیاری موارد دولت‌ها باید جوابگوی آن باشند و یا حتی در تصمیم‌گیری‌ها و وضع قوانین به حضور و عکس‌العمل آنها توجه داشته باشند.

به عنوان مثال نگاه کنید به قدرت عظیم اتحادیه‌های کارگری و یا صنفی اروپا و مقایسه کنید با همین نوع نهادها در ایران که توسط دولت‌ها بنا شده و توسط دولت‌ها رهبری می‌شود و عمل می‌کند.



فدرالیسم عامل تفرقه و فتنه در ایران و بسیار مضر است!

فدرالیسم هیچ تطابقی
با نیازهای جامعه ما
و هیچ جایگاه تاریخی
در ایران ندارد



گفتگو با حمید احمدی جامعه شناس درباره «مسأله فدرالیسم» در ایران

در جهان امروز است. فدرالیسم با دموکراسی یکسان نیست. مگر همه کشورهای دموکرات جهان فدرال هستند؟ نخیر. قوی‌ترین نظام‌های دموکراتیک جهان نظام‌های پادشاهی سنتی هستند مثل ژاپن، انگلستان، اسپانیا و دانمارک. بنابراین دموکراسی ربطی به فدرالیسم ندارد. بحث فدرالیسم در ایران عمده‌تاً از سوی گروه‌های چپ مطرح شده و جنبه ایدئولوژیک داشته و برآمده از یک نیاز واقعی نبوده است.

فدرالیسم هیچ تطابقی با نیازهای جامعه ما ندارد و اصلاً هیچ جایگاه تاریخی در کشور ما ندارد.

بسیاری از گروه‌های چپ نیز بعدها این بحث را زیر سؤال بردند و به این نکته پرداختند که اصلاً چه ارتباطی بین فدرالیسم و شرایط جامعه ایران وجود دارد؟ حتی بسیاری از مارکسیست‌های قدیمی که امروزه دیگر معتدل شده‌اند و به عقلانیت بیشتری رسیده‌اند نیز به این نکته اشاره کرده‌اند. بنابراین بین فدرالیسم و دموکراتیزاسیون

قابل تصور نیست با توجه به فضای ارتباطات و فرآیند جهانی شدن و سرویس‌های خبر رسانی، خبر هر حادثه‌ای به سرعت در سراسر کشور پخش می‌شود بنابراین هر نوع تحولی در مرکز، در مناطق ماورای پایتخت ایران، بازتاب سریع پیدا می‌کند ظاهراً در این سؤال این مفروض وجود دارد که اگر فرآیند دموکراسی به مناطق ماوراء پایتخت برود مشکل ایجاد می‌شود؟! من نمی‌دانم این مفروض از کجا می‌آید و چه مشکلی ایجاد می‌شود؟ همه نقاط کشور ما به دموکراسی نیاز دارند. فضای باز سیاسی، توسعه اقتصادی، توسعه سیاسی و توسعه اجتماعی مورد نیاز همه مردم کشور ماست؛ چه مناطق مرکزی کشور و چه مناطق اطراف مرکز و استان‌های دور افتاده.

● فدرالیسم به عنوان یکی از مصادیق دموکراسی می‌تواند تأثیری در وحدت ملی ایران داشته باشد؟

— فدرالیسم از مصادیق دموکراتیزاسیون نیست بلکه نوعی از انواع گوناگون اداره کشور

به تدریج موجب دموکراتیک شدن در نقاط پیرامونی می‌شود و برخی نیز قائل به پیشبرد همزمان دموکراتیزاسیون در مرکز و پیرامون هستند. کدام گزینه‌ای از حیث وحدت ملی در ایران، مناسب‌تر است؟

— اصطلاح «مرکز» و «پیرامون» اصطلاح خاصی است که کاربرد آن در اینجامعاندارد اما اگر منظور از مرکز، پایتخت ایران و مناطق اطراف ایران باشد، قاعده‌تاً فرآیند دموکراسی گسترش می‌یابد. بین تهران و سایر استان‌ها فاصله و شکافی نیست.

خواسته‌های ملی و سراسری در اکثر نقاط ایران تقریباً یکسان است. نمونه‌های تاریخی هم نشانگر این امر هستند که این خواسته در سراسر ایران، با تفاوت‌هایی اندک، تقریباً یکسان است.

بنابراین فرآیند دموکراسی و گسترش فضای باز سیاسی، قاعده‌تاً به سرعت به همه جای ایران تسری می‌یابد و اصلاً اینگونه نیست که این فرآیند در «مرکز» تحقق شده باشد اما به پیرامون نرسیده باشد. چنین چیزی اصلاً

● آیا دموکراسی در ایران تهدیدی برای وحدت ملی در کشور است؟

— نخیر! زیرا وحدت ملی در یک فضای آزاد و باز خیلی بیشتر محقق می‌شود. در فضای باز، دیدگاه‌ها آزادانه مطرح می‌شوند و مسأله منافع ملی محوریت پیدا می‌کند. نفس فضای باز سیاسی — که البته باید حساب شده باشد نه هرج و مرج گونه — منجر به شنیده شدن صداهای مختلف می‌شود و با توجه به فضایی که جامعه ایران دارد و نیز شرایط تاریخی ما، قاعده‌تاً وفاداری‌ها و هویت ملی در این فضا می‌تواند در کانون سیاستگذاری‌ها قرار گیرد. بنابراین اینکه فرآیند گذار به دموکراسی موجب مخدوش شدن وحدت ملی در ایران می‌شود، تصور نادرستی است مطابق این تصور، وحدت ملی ما همواره در فضای اقتدار گرایانه حفظ می‌شود. در حالی که این گونه نیست و وحدت ملی در تاریخ سیاسی معاصر ایران، همواره در فضای باز سیاسی متجلی شده است.

● برخی معتقدند تحقق دموکراسی در مرکز،

بحث درباره ملیت، خلق‌ها و اقوام از دل حزب کمونیست ایران، بعد حزب توده و بعد هم سازمان فدایی خلق بیرون آمد

مشترک اند. حالا ممکن است پاره‌ای هم خواسته‌های محلی وجود داشته باشند اما این خواسته‌ها تضادی با وحدت ملی ما ندارند و اتفاقاً تأمین آنها در شرایط دموکراتیک امکان پذیرتر است.

● چرا فدرالیسم را بحث ایدئولوژیک چپ گرایانه می‌دانید؟

– زیراکت‌مان قوم‌گرا در ایران محصول گفتمان چپ است. بحث درباره ملیت‌ها، خلق‌ها و اقوام ایران از دل حزب کمونیست ایران و بعد حزب توده و بعد هم سازمان چریک‌های فدایی خلق بیرون آمد. آنها بر اساس تجربه تاریخی اتحاد شوروی می‌خواستند فدرالیسم را به ایران تحمیل کنند. در حالی که تجربه شوروی کاملاً متفاوت از ایران بود. علاوه بر این، بحث ملیت‌ها نیز یک بحث ایدئولوژیک است که از دعوای حزب کمونیست روسیه با حزب کمونیست آلمان برمی‌خاست. آلمانی‌ها روی وحدت ملی و ناسیونالیسم آلمانی تأکید می‌کردند اما روس‌ها (چون در یک امپراتوری زندگی می‌کردند که بسیاری از نقاط دنیا از جمله سرزمین‌های سابق ایران و آسیای میانه و قفقاز را به زور تصاحب کرده بود) ناسیونالیسمی نداشتند و در نتیجه نمی‌توانستند روی ناسیونالیسم تأکید کنند. یعنی منهای هسته روسی ناسیونالیسم، در سرزمین وسیع روسیه ناسیونالیسم واحدی وجود نداشت، به همین دلیل کمونیست‌های روسی روی ملیت‌های و خلق‌ها تأکید کردند تا ملیت‌های به زور ادغام شده در امپراتوری روسیه را جذب خود کنند. این گفتمان، مخصوص آن کشور و برآمده از یک دعوای کاملاً سیاسی بود اما کمونیست‌ها و چپ‌گرایان ما که درک صحیحی از شرایط تاریخی ایران نداشتند و بیشتر احساساتی و ایدئولوژیک بودند، بحث ملیت‌ها و خلق‌های ایرانی را وارد ایران کردند. در حالی که تنها یک ملت در ایران وجود دارد که در درون آن مردمان و اقوام ایران از قدیم الایام زندگی کرده‌اند و انشاء الله در آینده هم زندگی خواهند کرد. البته ما مسائل مذهبی و مشکلات فرهنگی داریم ولی کاملاً نمی‌توانیم این مشکلات را در درون دولت وحدت ملی حل و فصل کنیم. مطالعات میدانی چند سال اخیر هم نشان داده است که مسأله همبستگی و هویت ملی در ایران بسیار قوی‌تر از مسائل محلی است.

عراق و حتی پاکستان قابل مقایسه نیست. بسیاری از کشورهایی که مثل یوگسلاوی دچار تفرقه‌های قومی شدند، کشورهایی مصنوعی بودند. آنها تاریخ و فرهنگ و هویت کهن مشترکی نداشتند. ایران کشوری است که چندین هزاره از پیدایش آن با هویتی خاص می‌گذرد. اقوام ایرانی دارای اشتراکات بسیار زیادی هستند.

آنها اگرچه بعضاً دارای ویژگی‌های زبانی و مذهبی متفاوت اند اما وجوه اشتراک آنها



بیش از وجوه تفاوت‌شان است. تجربه مشترک تاریخی، فرهنگ و سنن ایرانی و دین مشترک، مبانی یک هویت ملی قدرتمند در ایران هستند. هویت قومی یک سطح هویتی است اما هویت ملی سطح هویتی کلان‌تری است که مثل چتر همه هویت‌های خرد را دربر می‌گیرد. ایران دارای هویت ملی فراگیر است که همه اقوام و مردم ایران را در بر می‌گیرد. مردم ایران دارای فرهنگ مشترکی هستند و در طول تاریخ هم تجربیات تلخ و شیرین مشترک داشته‌اند. این بحث‌هایی که در دوره‌های اخیر به وجود آمده، بحث‌های سیاسی متعلق به نیم قرن اخیر است. وجود اقوام متنوع مانع تحقق دموکراسی در ایران نیست زیرا همه این اقوام در مطالبه فضای باز سیاسی، توسعه اقتصادی، افزایش پرستیژ بین‌المللی ایران و ارتقاء حیثیت و اعتبار

قدرت اقتصادی، فرهنگ و هویت خاص خود زندگی‌کنند و این امر به علت نابرابری‌هایی میان مناطق مختلف است، موجب کشمکش بیشتر میان مناطق مختلف کشور می‌شود. مثلاً در کانادا مسأله «که‌بک» یا فلان ایالت که نفت دارد و ایالات دیگر فاقد این امتیاز هستند، مسأله‌ای اساسی است.

فدرالیستی شدن کانادا منجر به انحصار دسترسی مردم یک ایالت به نفت می‌شود و مشکل فقیر و غنی را پدید می‌آورد. چرا ایران

ارتباطی وجود ندارد. اینگونه نیست که هر کشوری که می‌خواهد دموکراتیک شود، قاعداً باید فدرال شود. شاید برخی افراد این بحث را از آن‌رو مطرح می‌کنند که به گمان آنها، کشورهایی که تنوع قومی دارند، قاعداً باید فدرال شوند در حالی که خیلی از کشورها تنوع قومی دارند اما نظام فدرال هم ندارند. در بسیاری از کشورها تجربه‌های فدرال بسیار وحشتناک بود و عواقب منفی پیدا کرده است. در این زمینه می‌توان به پاکستان، نیجریه و ده‌ها کشور دیگر اشاره کرد. بنابراین به نظر من فدرالیسم نه ربطی به شرایط ایران و نه جایگاهی در ایران دارد و اصلاً یک سیستم بسیار مضر است؛ زیرا با شرایط تاریخی ما و نه با روحیات ما همخوانی دارد.

فدرالیسم مخصوص کشورهایی است که در آنها چند جامعه خاص با هویت‌های کاملاً متفاوت، یعنی زبان و فرهنگ و مذهب متفاوت، در یک شرایط تاریخی دور هم جمع شده‌اند تا یک واحد سیاسی را شکل دهند. بنابراین در آغاز تشکیل یک واحد سیاسی، واحدی فدرال ایجاد می‌کنند و بعد به سمت وحدت ملی حرکت می‌کنند؛ مثل ایالات متحده آمریکا.

فدرالیسم شامل کشورهایی – که مستقر شده و سابقه تاریخی طولانی توأم با وحدت و همبستگی ملی دارند نمی‌شود اگر شما بخواهید این کشورها را فدرالیستی کنید، این به معنای نابودی آنهاست؛ زیرا شما در واقع دارید یک چیز ساخته شده را خراب می‌کنید.

کسانی که بحث فدرالیسم را در ایران مطرح می‌کنند واقعا علم و دانشی به فدرالیسم ندارند بلکه آن را به عنوان یک هوای و هوس یا یک بحث ایدئولوژیک مطرح می‌کنند. بسیاری از پژوهشگران ما از جمله فعالان سیاسی تأکید کرده‌اند که ساختار سیاسی فدرال به معنای نابودی ایران است. اصلاً لزومی ندارد که ما چنین ساختاری را در دموکراسی خودمان محقق کنیم.

وحدت ملی ما در شرایط وجود یک دولت مرکزی قدرتمند و آزاداندیش بهتر تأمین می‌شود؛ دولتی که ملی بوده و متعلق به همه شهروندان کشور باشد و تمام امتیازات را به نحو عادلانه در میان مردم توزیع کند. یکی از خطرات فدرالیسم برای کشورهایی مثل ایران، ایجاد شکاف و تفرقه بیشتر است زیرا در نظام فدرال، هر منطقه علی‌القاعده باید بر اساس

باید فدرالیستی شود؟ برای اینکه نفت خوزستان در اختیار بخشی از مردم ایران قرار گیرد و آنها بگویند چرا ما باید نفت خودمان را به خراسان و آذربایجان و کردستان و سیستان و بلوچستان بدهیم؟

این امر عامل تفرقه و فتنه است کسانی که از فدرالیسم در ایران دم می‌زنند، اطلاعات دقیقی ندارند و این بحث را به صورت رمانتیک مطرح می‌کنند. دموکراسی شکل‌های گوناگون دارد. یکی از اشکال آن در برخی نقاط دنیا، نظام فدرال است و شکل دیگر آن هم دولت متمرکز قدرتمندی است که در عین حال مبتنی بر آزادی مردم است.

● تنوع قومی در ایران و دموکراسیون را چگونه می‌توان با وحدت ملی همراه کرد؟

– تنوع قومی در ایران با تنوع قومی بسیاری از کشورهای دیگر متفاوت است و ایران با ترکیه و

مبارزات انتخاباتی

در آمریکا به هنگام مبارزات انتخاباتی سیاستمداران و کاندیداهای احزاب دوگانه گاه به «تبلیغات مراجعه‌ای»! آن هم خانه به خانه متوسل می‌شوند. در بحبوحه انتخابات یکی از سیاستمداران، زنگ خانه‌ای را به صدا درآورد و دخترکی در را باز کرد. مرد از او پرسید: - پدرت در حزب جمهوریخواه یا توی حزب دموکرات؟

دخترک جواب داد:

- هیچ کدام، توی توالت!

برنامه حال گیری!

نویسنده‌ای با آثار خود پیش میهمانان، پز می‌داد (مردم عوام تهران می‌گویند «چُسی» می‌آمد) و در ضمن گفت: حیف! که پسرم وقتی سه ساله بود، یکی از آثار خوبم را نفله کرد!

یکی از حضار پرسید: مگر چه کار کرد؟

نویسنده عالیقدر گفت: رمان بزرگی رو که با هزار زحمت نوشته بودم انداخت توی شومینه و همه‌اش سوخت!

یکی از مهمانان گفت: این جریان پیش از بدیاری، خیلی عجیبه!

نویسنده پرسید: چرا به نظر شما عجیبه؟

«آن یکی از حضار» گفت: مگه پسر شما در سه سالگی سواد خواندن داشته که فهمید رمان چرندیه؟!

معاینه مجانی

عادت ما ایرانی هاست هر صاحب تخصصی را در هر رشته‌ای که در میهمانی و یا خیابان می‌بینیم ناگهان یاد گرفتاری‌های خودمان می‌افتیم و اگر پزشک باشد در صدد یک «معاینه» بدون حق ویزیت!

از این قرار عبدالرضا خان، در فروشگاه یکپهو دکتر منوچهر صریح الهجه را مشاهده کرد و یاد فین فین صبح اش افتاد و گفت: آقای دکتر شما وقتی سرمای خورید چکار می‌کنید؟ دکتر منوچهر خان گفت: عطسه می‌کنم!

داروی مؤثر!

اما بعضی پزشک‌ها هستند که «بعضی تعهدات» درباره داروهایی دارند که به بیماران تجویز می‌کنند و مرتب در صددند «اثرسنجی» کنند از جمله دکتر «سرنازاده» در خیابان به یکی از بیمارانش برخورد از او پرسید: اون دوايي که برای دردسرتون داده بودم، چتوبود، اثر داشت؟

بیمار جواب داد: بله آقای دکتر، خیلی زود سردردم خوب شد!

دکتر سرنازاده گفت: پس آگاه این طوره، خوبه خودم هم از اون دوا بخورم چون تا حالا سه

هفته میشه، که سرم درد میکنه و نمیدونم

چکارکنم؟!

تهدید ملیح!

در مقابل یک مؤسسه تجاری، عده زیادی از زن و مرد و جوان و پیر برای استخدام صف طولی کشیده بودند که در آزمون مصاحبه کمپانی شرکت کنند در همین هیر و ویر یک مرد لاغر و کوتاه جلد آمد و خواست از در نیمه باز ساختمان کمپانی داخل شود. اما جماعت بی انصاف با اعتراض شدید الحنی، پشت یقه کت نامبرده را گرفته و کشان کشان فرستادنش ته صف. اما مرد دوباره آمد جلو و تلاش کرد که وارد شود! ولی این بار هم او را دست به دست فرستادند ته صف. مرد لاغر اندام که از نفس افتاده بود، خواست دوباره شانس اش را امتحان کند که همان بلا به سرش آمد. آن وقت از همان ته صف داد زد: حالا که این طوره، من هم هیچ کدام از شما رو استخدام نمی‌کنم!

تاخیر در وعده گاه!

یک هزارپا با دوست دخترش که یک کرم ابریشم بود در کافه‌ای «راندوو» داشت اما درست یک ساعت تأخیر کرد تا به کافه رسید. دوست دخترش اخم کرد که: چرا این همه دیر کردی؟ هزارپا جواب داد: آخه بستن بند کفش هام خیلی معطل ام کرد!

کتک پیشگی

پدری، فرزند گرمی را با دو سه سیلی و یک پس گردنی می‌نواخت. مادر آن فرزند عزیز عصبانی شد و گفت چرابی علت و ایراد بچه رو می‌زنی ناسلامتی تو فردا مسافری؟ آن پدر محترم گفت: درست به همین علت! چون فردا عصر که کارنامه اش رو میاره، من در مسافرتم و نمی‌تونم بابت آن همه تک نمره توی کارنامه، کتکش بزنم!

مضرات ناف بازی!

این تهرانی‌ها بر عکس شهرستانی‌ها قدری صریح الهجه‌اند ولی دهاتی‌ها می‌گویند: تهرانی‌ها بد دهندنی می‌کنند! حالا این ربطی به جریانی ندارد که می‌خوانید: «مملی» داشت با ناف خودش ور می‌رفت و به تذکرات سه گانه پدر هم توجهی نکرده بود تا بالاخره «اکبر آقا» پدرش از کوره در رفت و بهش تشر زد: کره خر! انقدر با ناف ات بازی نکن، یکپهو پیچ اون باز می‌شه و قالیاق کونت می‌افته!

تخصص مرز نشینی!

یکی از ساکنان مرزی غرب کشورمان فوت شد و طبق حساب و کتاب‌های آسمان هفتمی‌ها، او را فرستادند به بند سوم جهنم که دست بر قضا یک کوره داغ بود در کنار باغ مصفای بهشت!

فردا که مأموران جهنم سری به آنجا زدند، دیدند دیار بشری توی آن بند، جهنم نیست. شروع به تحقیق شد و دیدند که همشهری مرز نشین ما همه را کرده اونور مرز توی باغ بهشت!

آیا می‌دانید:

خطبه عقد به زبان تازی توهین به زن ایرانی است؟

پیمان زناشوئی به سبک پارسی با سیاوش اوستا در سراسر جهان



این نوع انجام مراسم پیوند زناشوئی غیر دینی و غیر سیاسی است که عروس و داماد از هر اندیشه، تفکر و دینی چه کلیمی، مسیحی، زرتشتی، مسلمان، بودائی، بهائی و یا بی‌دین می‌توانند از آن بهره ببرند.

**برای آگاهی بیشتر به سایت فریاد دات نت بروید
و یا با شماره‌های زیر پیوند برقرار کنید:**

WWW.FARYAD.NET

Tel Paris: +331 87 81 61 44

Tel USA: +1 818 232 07 78



درگذشت اندوهبار شاهزاده علیرضا پهلوی

درگذشت نابینگام شاهزاده علیرضا پهلوی عده کثیری از ایرانیان و انسانهای آزاده در سرتاسر جهان را در غم و اندوه فروبرد.

شورای مرکزی حزب مشروطه ایران (لیبرال دموکرات) از جانب خود، هموندان و هواداران حزب این ضایعه اندوهبار را از صمیم قلب به علیاحضرت شهبانو، شاهزاده رضا پهلوی و دو خواهر گرامی ایشان شاهدخت فرحناز و شاهدخت شهناز پهلوی و همچنین والاحضرت یاسمین پهلوی تسلیت گفته خود را در این اندوه بزرگ شریک می داند.

یاد و خاطره روانشاد شاهپور علیرضا پهلوی و عشق بیکرانیش به ایران عزیز از خاطر ایرانیان نخواهد رفت
یادش جاودان باد

شورای مرکزی حزب مشروطه ایران (لیبرال دموکرات)
فواد پاشائی، دکتر نادر زاهدی، دکتر حسین یزدی، مهدی موبدی و شایان آریا

چهارم دی ماه ۱۳۸۹ شاهنشاهی — هلند

اعلیحضرت رضا شاه دوم و علیاحضرت شهبانو فرح پهلوی

با اندوه بسیار از درگذشت ناگهانی شاهپور علیرضا پهلوی، این مصیبت بزرگ را به رهبر مردم ایران و هم چنین مادر ایران به نمایندگی از طرف مردم خطه مازندران و سوادکوه به خصوص قادیکلاء بزرگ تسلیت عرض می کنم و خود و یارانم را در این غم جانگداز با شما عزیزان بهتر از جان مان شریک می دانم.

با شایسته ترین احترام فائقه
امیر قادی کلائی مازندرانی



IRANIAN MONARCHIST MOVEMENT

در پناه خدای یگانه، شاه، نگهبان میهن ماست

درگذشت جانگداز والاحضرت شاهپور علیرضا پهلوی را به پیشگاه مقدس خاندان پهلوی

اعلیحضرت رضا شاه بزرگ، اعلیحضرت شاهنشاه آریامهر،
علیاحضرت شهبانو، اعلیحضرت همایونی رضا شاه دوم،

و هم چنین ایرانیان و وطن پرست تسلیت عرض نموده، صبر و شکیبایی برای آن خاندان محترم از ایزد توانا خواهان و خواستاریم.
روانش شاد و یادش گرامی باد.

امیر حکیم

سازمان خشم (خدا شاه میهن)

Khashm Organization U.S.A

468 North Camden Dr. Suite 204 Beverly Hills, CA 90210

KhshamOrg@aol. Com Tel: (310) 204 - SHAH



خاجی کریسمس چی

و سانتا کلوز آمریکایی!



اردوان مفید

«پاپا نوئل» اروپایی،
«سانتا کلوز» آمریکایی

و «عمونوروز» ایرانی!
راستی را این‌ها چه شخصیت‌هایی هستند که از مرز همه زمان‌ها و مکان‌ها می‌گذرند و بدون هیچ مشکلی وارد خانه ثروتمند و فقیر، قدرتمند و مستمند، سالم و مریض، کودک و بزرگ، زن و مرد، سیاه و سپید، زرد و سرخ می‌شوند و گویی از پدر و مادر به انسان نزدیک ترند، هیچ مرزی نمی‌شناسند و هیچ سدی جلودارشان نیست...
در یک آن تمام جهان را تسخیر می‌کنند. آنهم با سخنانی که عطر آشنایی دارد دل‌ها را گرما

می‌بخشد، به چشم‌ها نور می‌دهد. به جان‌ها توان می‌بخشد و فقط با حضور متبسم و موی سپید و کلام شیرین خود گوئی ذهن تاریخی جهان را بیدار می‌کنند بزرگترها همراه خاطره‌های خود کودکی خود را به یاد می‌آورند همراه با بچه‌ها ذوق کنند و هدیه‌ها را باز کنند، و در همان چند روز و چند لحظه چشم‌ها و گوش‌ها متمرکز است به ندای تکراری ولی امید بخش این موجودات بزرگتر از زمان... ندائی که بشر در طی سال و درگیر و دارکار و مشغله و گرفتاری هایش فراموش می‌کند و یکباره در مدتی کوتاه هرچه پیام سیاسی و اجتماعی و اعلام جنگ و فشار روحی و گرانی قیمت، درد و مرض و درس و مدرسه است و فراموش

می‌شود تاج‌ه‌ان به خود بیاید و بداند که «این نیز بگذرد»! و آنچه می‌ماند، همین لحظات دورهم بودن و ارزش عشق و محبت‌ها را دانستن است، زیرا بشر در ذهن تاریخی خود به درستی دریافته است که:

هم فصل نامساعد پائیز بگذرد

هم موسم بهار طرب خیز بگذرد

گر نامالیمی به توری آورد بساز

دل را مساز رنجه که این نیز بگذرد

(در این هنگام تصویر تلویزیونی گوینده (که خود بنده نویسنده این مطلب باشد) در حالیکه سعی می‌کند تمرکز خود را حفظ کند دوربین و قدری تکان می‌خورد و یکباره جلوی روی متحیر گوینده دو کارگر درخت کریسمس را

می‌آورند و یکی چند تا جعبه کادویی زیرش می‌گذارند آن یکی دو شاخه را به پریز برق می‌زند و درخت روشن شده و دیگری میز جلوی گوینده را برداشته بیرون می‌برد و تصویر لرزان شده «میان پرده» کوتاه تلویزیونی آغاز می‌شد...)

و اما... یاد می‌آید که از جمله تازه واردین به لس آنجلس بودیم سال‌های ۱۹۷۹ - ۱۹۸۰ و برنامه‌ای با «رافی خاچاطوریان» این همسفر و همراه سی و دوساله در غربتم داشتیم تحت عنوان «میان پرده». نمایش‌های کوتاهی می‌نوشتیم که دو نفری در تلویزیون ایرانیان بازی می‌کردیم و هر هفته دردهای مشترک ایرانیان تازه به غربت پناه آورده را مطرح



می‌کردیم و بانی‌ش‌خند و لب‌خند تلاش می‌کردیم بار فشار این ناکجا آباد را برایشان سبک کنیم. یکی از قصه‌های کوتاه ما درباره همین مراسم «کریمس» و درخت کاج و برگ‌زاری سال نبود. در نظر داشته باشید که امروز سی سال از آن تاریخ گذشته و اکثر ایرانیان دیروز در «تهران جلس» امروز جا افتاده‌اند ولی آن روزها، میان ایرانیان مسلمان و کلیمی و زرتشتی و بهایی و فرزندان کوچکی – که تازه از فضای ایران بیرون آمده بودند و سعی می‌کردند خود را با مدرسه و زبان جدید و روابط جدیدتر وفق دهند - این مسأله نیز قوز بالا قوز شده بود، که چه باید کرد؟ این مراسم را برپا کنیم یا خیر؟! ماه دسامبر که می‌شد جامعه میزبان، در همه رسانه‌های خود سخن از کریمس داشت و برنامه‌های تلویزیون و داستان‌های تلویزیونی و دیزنی‌لند و برنامه‌های مخصوص کودکان همه از این جشن و برگ‌زاری آن سخن می‌گفت و این در حالی بود که بچه‌های ما تازه واردین مدارس بودند و مورد سؤال هم‌کلاسی‌ها و حتی معلم‌ها قرار می‌گرفتند:

– که امسال درخت کریمس از کجا خریدید؟! – آیا «سانتا» برای شما هدیه‌ای می‌آورد؟! – آیا برای «سانتا» نامه نوشتی؟! بچه‌های ماکه به منزل می‌آمدند طفلکی‌ها کاملاً متحیر و گیج می‌پرسیدند: چرا ما این جشن را نداشته باشیم؟ مگه «سانتا کلوز» آدم خوبی نیست اگر مثل «عمو نوروز» خودمان است پس چرا برای ما هدیه نمی‌آورد؟ این مسأله‌ای بود که نمی‌شد از کنارش به سادگی گذشت!

خلاصه ما دست به کار شدیم و یک برنامه «میان پرده» که طنز سیاسی داشت جلوی دوربین بردیم و در آن یک «حاجی اصفهانی» که من آن نقش را بازی می‌کردم بالاخره با اصرار بچه‌ها و ابرام مادر و در و همسایه‌های آمریکایی راضی

می‌شود برای بچه‌ها یک درخت کریمس آن هم با تخفیف مخصوص؟! بخرد و همسایه‌های آمریکایی کمکش می‌کنند که مراسم را آنگونه که باید باشد اجرا کند، یک لیوان شیر و چند تا شیرینی بگذارد و دو، سه بسته هدیه و نه «پول نقد» – که اسکناس تازه مخصوص نوروز ایرانی است !!! – خریداری کرده، بسته بندی کند و زیر درخت بگذارد تا صبح بچه‌ها که بیدار می‌شوند از این کار لذت ببرند و خود را در جامعه بزرگتر، تنها و غریبه حس نکنند. در این میان وقتی نصف شب این حاجی می‌آید و درخت را با آن تزئینات می‌بیند قدری به آن نگاه می‌کند، تحت تأثیر قرار می‌گیرد و سر در دلش باز می‌شود و با درخت گفتگو می‌کند.

(در این میان توجه داشته باشید که بنده از نقش گوینده تبدیل به «حاجی کریمس چی» می‌شوم و بازی ادامه پیدا می‌کند. البته با همان لهجه مخصوص زنده یاد ارحام صدر). یا «سانتا کلوز»!

به اون چراغ‌های نورانیت قسم! به اون ریش بلندت قسم! (اشاره به عکس سانتا کلوز) به اون شیکم چاق و چله ات قسم! حالا که قرار است آرزوهای همه رو در این شب عزیز برآورده کنی، ترا به اون که می‌شناسی، ببین من با چه از خود گذشتگی درخت گذاشتم (اشاره به جیب هایش می‌کند) کادو خریدم، چراغ خریدم. ما روز از شر هر چی امام و امام زاده و حجت الاسلام و آیت الله ... خلاصمون کن! ... ماکه خیری از اون‌ها ندیدیم شاید توفرجی حاصل کنی «سانتا» جون! اون‌جا که بودیم می‌رفتیم تو حرم، دخیل می‌بستیم اینجا به درخت تو دخیل آویزان کردیم. بیا و بالا غیرتاً ما روز شر این جو نورهای ماقبل تاریخ نجات بده! – مغازه‌های منو که گرفتن بهم پس بده!

– پول هایی که نزول داده بودم و با نزولش پس بگیر! سهم خوبی هم به خودت می‌دم!

– چهل دستگاه آپارتمانم را مستأجرها پول کرایه نمی‌دن، پس بگیر و بدش به ما...! – هر دو تا ماشین شخصی و یک کامیون یک موتور سه چرخه که همینطوری به زور ازم گرفتن پس بگیر بده به من! (با گریه) مطمئن باش ضرر نمی‌کنی!

– سانتا جون کلی ثروت دارم برام بگیر... سهم خودتم محفوظه!...

در این موقع یکبار «سانتا کلوز» – که «رافی خاچاطوریان» نقش آن را بازی می‌کرد - با همان شکل و قیافه مخصوص – ریش سفید و گیس بلند و کلاه قرمز و شکم برآمده ناگهان چنان ظاهر میشد که حاجی از وحشت با یک جهش به عقب پرتاب می‌شد. «سانتا» (با حالتی عصبانی): پس بفرمایید، شما دنبال سانتا کلوز نیستید، شما یک وکیل بین المللی، یک گروه پلیس بین المللی، ارتش آمریکا و ارتش انگلیس و اسرائیل و پلیس مخفی KGB روسی و ساواک ایرانی و موساد اسراییلی را می‌خواهید با همین یک لیوان شیر (بو می‌کشد) ترشیده و این شیرینی گاز زده در اختیار بگیرید که نه این که وطن آزاد بشه بلکه «رفته‌ها» رو پس بگیرید؟! حاجی کریمس چی از دیدن نا بهنگام و غیر مترقبه «سانتا» زبانش بند می‌آید. از وحشت پشت درخت مخفی می‌شود و «سانتا» هم به دنبالش به دور درخت در گردش است که حاجی کریمس چی فریاد می‌زنه: حالا ناراحت نشو، اگر همه ثروت من نمی‌تونی بگیري فقط پولای نقد رو بگیر! سگ خور نصفش مال تو! یک شیشه شیر تازه، یک بسته شیرینی و یک جعبه سوهان عسلی هم مهمون من!

«سانتا» عصبانی به دنبال حاجی با همان صدای مخصوص «هو هو هو» از صحنه خارج می‌شوند... از سوی دیگر دو کودک یکی پسر و دیگری دختر وارد صحنه می‌شوند. آن دو خوشحال از دیدن کادوها و درخت کریمس مشغول بازی می‌شوند... از بیرون هنوز صدای «هو هو هو» ی سانتا شنیده می‌شود و صدای حاجی: که‌ای بابا چه غلطی کردیم این هم رگ سیدیش زده بالا...!

دوربین استودیو حرکت می‌کند، روی چراغ درخت کریمس که خاموش و روشن می‌شود و صدای سوت قطار اسباب بازی با حرکت قطار که هدیه پسر بچه است در میان خنده کودکان و موسیقی مخصوص کریمس. دوربین دور شده و پایان این قسمت اعلام می‌شود و برای حسن ختام، ترانه‌های متداول آن روزها شنیده می‌شود: «وطن می‌میرم برایت، برای خاک پایت!...» با ریتم ۶ و ۸ که همراه تبلیغات معمول آن روزها: «فروشگاه وطن، پشمک آزادی چلوکبابی ملت، نان سنگک تخت جمشید...!» در همین موقع کالسکه مشهور «سانتا» با تمام گوزن هایش که همچنان غضبناک روی آسمان لس آنجلس «هو هو» می‌کشد و شلاق به دست دور می‌شود... و صدای حاجی می‌آید که فریاد می‌زند:

– خوب حالا چیزی نشده، شو ما کوتاه بیاين «سانتا» جون!... دوربین هم روی بچه‌ها که مشغول بازی هستند و خوشحال، «پایان» را اعلام می‌دارد. این رشته سردراز دارد... حکایت همچنان باقی...





(۲۹)

تا اینجا خوانده‌اید که:

عزت همسر حاج تقی در غیاب شوهرش با جوان زن و بچه داری به نام میرزا باقر، یک روز از صبح تا شام کامجویی می‌کنند. حاج تقی بعد از این واقعه از سفر می‌آید و از راز زنش آگاه می‌شود و عزت را طلاق می‌دهد و به خانه پدرش می‌فرستد. پدر نیز بر اثر این واقعه می‌میرد. پسر ارث عزت را می‌دهد و همراه خواهر کوچکش، معصومه و مادرش تهران را ترک کرده و به طرف به اصفهان می‌روند.

پس از مدتی عزت به دیدن «میرزا باقر» به زندان می‌رود و سعی می‌کند میان او و زنش کبرا تفتین کند.

فراشبازی پس از اخاذی کلانی از پدر میرزا باقر شبی به خانه عزت می‌رود ولی او با خانم حاجی ترتیبی می‌دهند تا فراشبازی آن شب نتواند به کام دل برسد و فراشبازی از ترس از خانه عزت فرار کرد.

میرزا باقر که از زندان خلاص شد اما روابط سردی با همسرش کبری داشت. روابط مادر و خواهر شوهر نیز به شدت تیره می‌شود و میرزا باقر زنش را به شدت کتک می‌زند به حدی که او به منزل پدرش فرار می‌کند ولی مادر کبری او را به واسطه نزدیک شدن سال نو به خانه شوهر باز می‌گرداند: او نیز شوهرش را تشویق می‌کند که برای گرفتن عیدی هم شده به خانه پدر او بروند. میرزا باقر پس از شنیدن نصایح پدر زن و گرفتن یک کیسه سکه عیدی خدا حافظی می‌کند. حاجی میرزا قاسم پدر میرزا باقر مریض می‌شود و بالاچاره دکانین خود را به پسرش می‌سپارد و او هم به مرور دکان‌ها را می‌فروشد و خرج رفقا و فاحشه‌های کوچه قجرها می‌کند تا جایی که حتی عزت هم از او متنفر می‌شود ولی ترجیح می‌دهد که تا می‌تواند او را بدوشد و برای خود ذخیره کند.

حاجی ابوالقاسم از بستر بیماری برمی‌خیزد و متوجه می‌شود که پسرش دکان‌های او را فروخته و بر باد داده است. جریان را پی جویی می‌کند و میرزا باقر را در فاحشه خانه‌ای در کوچه «قجرها» پیدا می‌کند و با یکی از رفقا به آنجا می‌رود و شاهد مسخره بازی پسرش و رقص‌های مستهجن او با فواحش می‌شود، اما از دیدن جواد نوه پنج ساله اش در آنجا عصبانی می‌شود. میرزا باقر پس از نوشیدن مشروب از جواد می‌خواهد که شعرهای بند تنبانی بخواند و سپس نوبت به مطرب‌ها می‌رسد که این برنامه را ادامه بدهند و بعد میرزا باقر بلند می‌شود برای خواندن و رقصیدن:

یکی از معلومات میرزا باقر این بود که عمامه‌ای بر سر و عبایی به دوش به تقلید مطرب‌های روحوضی که افکنده، آفتابه‌ای در وسط مجلس نمایش آفتابه را می‌دادند، بچه نهاده، با مهارت و اطواری فوق هایی به شکم و پشت بسته، العاده، مانند چپ کردن چشم‌ها و

حرکت دادن گوش‌ها و بینی و گشاد و مچاله کردن دهان، به گرد آفتابه به گردش در آمد و می‌خواند:

— می‌خوام برم تو آفتابه، چه جوری برم تو آفتابه / لوله اش باریکه آفتابه، تنگ و تاریک آفتابه /

بعد به تقلید و مسخرگیادامه داد. این هنرنمایی نیز در برابر دیدگان حاجی ابوالقاسم که می‌گفت: «اگه درس و قرآن یاد نگرفت، لااقل رقص نماز و تو آفتابه رفتن رو خوب یاد گرفت». به اتمام رسید و شعر مخصوصش را که به وسیله دوستان کاسه لیس اخیر او خواهان بسیار یافته بود، به این مضمون شروع کرد:

— گر بمیرد پدرم، مشغول و راجی می‌شم / عیده الراجی می‌شم، مکه می‌رم، حاجی می‌شم /

شبی یه زن می‌گیرم روزی یه دختر می‌خرم / گاه خاطر خواه صنم، گاه عاشق تاجی می‌شم /

هرچی هم باقی اومد، مصرف تریاک می‌کنم / حساب حاجی بابا رو، یک جهته پاک می‌کنم /

پس از آن عالم تاج را - که در این وقت چشمش به وی و دلش به پیش گونه‌های برافروخته تقی نقاش رفته بود و با گوشه چشم نیمه لای سرمه کشیده‌اش که با شیطننت و هوسناکی تمام با آن اشاره به سفلائی بدن خود نموده، او را نیز پس انداز می‌نمود - در آغوش کشیده، بوسه محکمی از بیاض سمت چپ گردنش برداشته، در حالی که «آخ... ی، حظ کردم» از شعف دلی گفته و

ویراستار: قاسم بیک زاده

زیرزمین‌ها به راه افتادند. در این موقع که اتاق از جمعیت خالی شده و سید علی که از جهت بی‌رغبتی به جنس زن، جز از هم جنس ارضانی‌گردید، تنها ماند. در اول خود را با ته مانده‌های مزه‌ها و تخمه‌ها سرگرم نمود و چون مراجعت رفقا به طول انجامید، برخاسته و به دور اتاق به قدم زدن پرداخته، به خواندن نوشته‌ها و تماشای تصویرهایی که روی دیوارها وسیله مراجعین مختلف به این خانه نوشته شده بود، پرداخت که مضامین آنها بدین قرار بود:

— «این زهراسیاه جد و آباد سگ منو سوزنکی کرد، منم هرچی جنده تو کوچه قجرا بود، ناخوش و سوزنکی کردم!»

— «دیشب که بارون اومد، یارم لب بون اومد. رفتم لبش ببوسم، نازک بود و خون اومد، قربون خونش برم!»

— «تا دیشب شاه رجب چهل و هشت تومن تو این خونه پول داده بود، اما همین دیشب که پول خانوم شو نداشت، سرداری شو گرو کشیدن! آی دین سگ بد جنده‌های...!»

— «آی فلان شده ... حالا که زورم بهش نمی‌رسه، اما اگه گیت آوردم، این چیز زخمی موکه از مرض

آب لزج دهانش را پایین می‌فرستاد، روبه حضار کرده، گفت:

— ببینم بچه‌ها! یعنی این بابای من نمی‌خواد خیال مُردن داشته باشه؟ اگه سگ باهف تا جونش بود، از این همه ناخوشی سر بلند نمی‌کرد، حالا ببین این چه جونی داره که دوباره پاشده و باز به جون این واون افتاده! با این گفته میرزا باقر صدای شلیک خنده اتاق را فرا گرفت و مطرب‌ها که دریافت حق الزحمت شان در گرو خواندن تصنیف دیگر بود، به کار پرداختند:

— دیشب تو راسته بازار، یه پسره چشمکم زد / دم دکون عمو حمزه، زیر زانوم می‌ارزه /

گفتم فدای چشمت / در آتشم ز خشم / این می‌برای من مست / هر چی بگی می‌ارزه / زیر زانوم می‌ارزه /

لباتو نکن تو بادوم، جونم اومد تا زانوم / قریون چشم مست، پول می‌ذارم تو دست / راه خونه م خیابون، کمر و کپلو بجنبون / بیشتر نکن تو غمزه، زیر زانوم می‌ارزه /

این ترانه‌های مطربی چون کاملاً تحریک‌کننده و حاضران مست لایعقل بودند، ختم مجلس اعلام شد و میرزا باقر دست عالم تاج و تقی نقاش دست توران را گرفته، به طرف

آتیشک کله ش مته کله آب پاش شده، به فلان فلان دخترت می‌کنم!»

— «ز سم ستوران در آن پهن دشت، عقب شد پیاله جلومثل طشت!»

— «جای همگی خالی دیشب من و عبدل قناد و مهدی مکل، برادر غلامعلی کلاهدوز رو مست کردیم و کشیدیم توزیر زمین تا واسه دانشش خبربره که دیگه از زیر گذرد می‌شه، سینه شوسیر نکنه و پهنای گردنشوبه رُخ مانکشه!»

— «من از اول درواکن و مجمعه کش نبودم و چهار پشتم گمرک چی و مالیه چی بودن، عشق عرق و تریاک و صدیقه سمنونی به این روزم انداخت!»

هنوز سید علی دور اتاق به قرائت و تماشای مندرجات دیوارها مشغول بود که حاجی ابوالقاسم و عموحیدر برخاسته، حساب منقل و دشت خانه خود را پرداخته، و از خانه بیرون آمدند.

حاجی ابوالقاسم که در تمام عمر هرگز لبی به می‌نیالوده، دیناری به این مصارف نرسانیده، حبه حبه اندوخته تا خرمنی شده، دانه دانه برچیده تا به انباری رسانیده بود و پشیزی برای او در حکم جان عزیزی بوده، قناعت در سکه‌ای را، صواب زیارت مکه‌ای می‌دانسته، اکنون پسر ناخلف را در چنان تلف و افراط می‌نگریست. به اضافه آن که با زبان سرو با بیان دل، پسرش را دیده بود که طلب مرگ او را می‌کند و به انتظار تصاحب بقایای دارایی او ساعت شماری تلافی نخوری‌های او را می‌نماید! از همان منظره که هر نخوری را خورنده‌ای در پی و دنبه فربه گوسفند است که قصاب او را به ذبح خود تحریص می‌کند، عبرت گرفته، همان شب در صد در آمد و با یک تصمیم جدی مردانه به جمع و جور زندگی خود برخاسته، داروندار را تبدیل به نقدینه نموده، به گوشمالی پسر، پوشیده و بی خبر تهران را برای همیشه ترک کرده و مجاورت قم اختیار کند!

میرزا باقر هم چنان در کوچه قجرها، بی خبر از اوضاع جاری، وقت

می‌گذراند که عزت نیز تصمیم خود را درباره او که دیگر نه از وجودش تمتعی برای او حاصل می‌شد و نه امیدی به سرمایه پدرش می‌توانست داشته باشد، گرفته، همچو که پس از یک هفته به در خانه او آمد، بدون آن که حتی اجازه دخول به خانه را به او بدهد، به او با پر خاش گفت: حیف از عشق و وفا و صمیمیتش که در پای آن چنان جوان بوالهوس هرزه‌ای ریخته که لیاقت نوکری او را هم نداشته است. قابلیت او همان کوچه قجرهایی می‌باشند که می‌باید آخر هم کار دستمال شویی همان‌ها را اختیار کند! به چه اشتباهی دچار شده بود که چنان بی سرو پای را در سینه خود خانه داده، همه چیزش را فدای او نموده است. سزاوار چنان کچل متعفنی همان است که با مشتی او باش مثل خود، در پس کوچه‌ها، تیله به تیله بازی کند. او را چه که با مثل او زنی نشست و برخاست داشته باشد! تا آبرو و عزت نداری اش دست خودش می‌باشد، باید خانه او را ترک نماید. آب که زیاد در گودال بماند، بومی‌گیرد. چه رسد به آب بوگندویی مثل او که از اول از روی نجاست رد می‌شده است! عزت صریحاً به او تکلیف نمود که برای همیشه از او دست کشیده، راه خود را بگیرد که هر آینه بار دیگر به سراغ او برود، هر چه دیده از چشم خودش دیده است! و بدون ملاحظه در را به رویش به هم کوبیده، دشنام گویان خود را به درون کشید.

هر چند برای میرزا باقر باور چنین مطلبی از زنی مانند عزت که با عشقی چنان سوزان دوستی خود را با وی شروع کرده و لحظه فراق او برایش در حکم طول روز قیامت داشته ـ جان و نفس و حیات و هستیش را فدای او نموده است ـ از محالات می‌نمود. لیکن این امری بود که ناگزیر می‌باید آن را به خود بقبولانده و دیگر برای عزت در حکم مزاحمی زیان آور نبود و فعلاً غیر از صورت اناری که آتش را مکیده، تفاله اش را به دور انداخته است، نمی‌باشد و باید این اصل را قبول می‌کرد که هرگز از مقدمه خراب، نتیجه آباد به دست نخواهد

آمد. عشقی که از هوسی چنان آنی برخاسته و با آن شتاب بر کسی رو آورد، جز با این شتاب سپری نخواهد گردید و البته از چنین زن بی عاطفه‌ای که شوهر و پدر و مادر و آبروی آنها را فدای تمایلات خود نموده، ذره‌ای در وجودش تألم و تأثر به جا نگذاشته است، محبت او را با چنان سوء خلق و بی وفایی و خیانت و خباثت به طریق اولی می‌تواند از دل بیرون براند.

با آن که گفته‌های عزت کاملاً جدی و رسمی ادا شده، او را با چنان خفت رانده بود، ولی از آن جاکه هنوز باور تصور سیاهی رنگ ماست و سفیدی ذغال برای او آسان تر از آن بود که

وی، جز بلا و مصیبت و نکبت و گرفتاری و پریشانی برای او، با خود نیاورده است که اکنون وقت آن رسیده تا خانه دل و خانه خشت و گلش را از وجود ناپاک و نانجیب او خانه تکانی کرده و به خود او مرجوع بدارد و بدا به حال آن بی نوا زنی که اسیر چنان بی آبرویی مانند او گردیده است!

عزت به دنبال این کلام، سطل خاکروبه را به صورت میرزا باقر افشاند، خود را به درون کشیده و پنجره را به رویش بست.

اگر چه با همه این احوال هنوز میرزا باقر درباره کبری بر سر غیظ اولیه باقی

این دو امتحان نیز زیاد به طول نینجامید که در همان هفته اول، از خویش واقربا رانده شده، از پذیرایی او امتناع نمودند و در نظر دوستان به صورت فرد مزاحمی درآمده که باید از وی دوری نمایند و همان دوستانی که چون پروانه به گرد وجودش درآمده، براده‌های آهنی بودند که از مغناطیس آهن ربای جیب هایش رها نمی‌شدند، امروز در نظر آنها نه تنها در حکم مرضی مسری هولناک درآمده که می‌باید از او گریزان بوده باشند، بلکه از ترس توقعات و تمنیات او سلامش را نیز ننشیده گرفتند و از جوابش خودداری نمودند. تا جایی که از ذکر نام او که

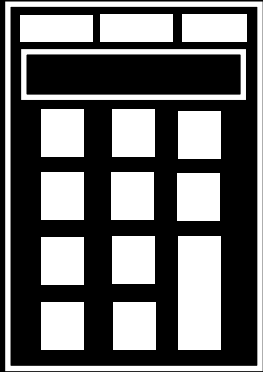


پسر حاجی و آقا باقر و میرزا باقر و سرور و سالارش صدا می‌زدند، مضایقه کرده، طبق گفته عزت که به طاسی سراوکه از روغن داغ زندان، از مو تهی شده بود، استناد کرده و «کچل متعفن اش» خوانده بود، به نام باقر کچل و کچل کچلا و تانشین کچل و بدتر از آتش بخوانند و چون دلقک بیچاره‌ای که برای لقمه نانی می‌باید هراهنائی را تحمل کند، مورد مسخره و استهزایش قرار دهند.

از آنجا که فقر و درماندگی گردن هر ورق بزنید

مانده و شب‌ها را در خانه اقارب می‌گذرانید و امید گذران خود را به دوستان داده بود، اما این مسلم بود در جایی که عزت، معشوقه‌ای با آن چنان مقدمه عشق سوزان، امروزه از نظر مصالح کلی ترک او نموده و به قول خود او را چون میوه‌ای که دیگر آبی به او پس نمی‌دهد، به دور افکنده و پدری که با همه مهر عزیزی، دست از او شسته و رهایش نموده است، خویش و قوم و اقارب و رفقا به طریق اولی او را ترک خواهند نمود.

یقین چنان حالتی را از عزت بر خود بقبولاند، روز دیگر باز روانه خانه او گردید. اما این بار عزت از گشودن در به روی او مضایقه کرده و از پنجره اتاق با او به صحبت پرداخت و رفتارش با وی جز به این صورت نبود که سطل پر از خاک و کثافتی را که قبلاً تهیه کرده بود، بر سر دست گرفته، بگوید که: او بداصل و بدگوهری است که به نام و صورت یک انسان بر او ظاهر شده است، جز دیو لعین و شیطان رجیمی نبوده که از ساعت آشنایی با



F.M. Razy

ACCOUNTING & TAX SERVICES - TAX CONSULTATION

خدمات حسابداری

و مالیاتی رازی

عضو انجمن ملی حسابداران

آمریکا و کالیفرنیا

عضو انجمن حرفه‌ای مالیاتی آمریکا

■ انجام کلیه امور حسابداری و

دفترداری با استفاده از کامپیوتر

■ ایجاد سیستم کامل حسابداری از

طریق کامپیوتر

■ تهیه و تنظیم گزارش‌های مالی

جهت استفاده مدیریت، بانک‌ها و

سایر مؤسسات اعتباری

■ تهیه و تنظیم اظهارنامه مالیاتی

مؤسسات و اشخاص

■ محاسبه حقوق کارمندان

و Pay Roll Tax

■ ما مناسبترین قیمت ممکن را به

شما ارائه خواهیم کرد

(818)301-8100

Fax: (818)301-8101

20501 Ventura Blvd., #160

Woodland Hills, CA 91364

عدم اطلاع از تربیت اولاد آنها سرچشمه نگرفته بود و غیر از آن که تصور شود یکی بچه گرگ می‌پروریده، باید به انتظار درندگی او نشسته باشد، نامی بر آن نمی‌شد نهاد.

xxx

حاجی ابوالقاسم و ربابه حتی یک درصد هم پرورش فرزندشان میرزا باقر را متحمل نگر- دیده بودند. حاجی ابوالقاسم در پی کسب و کار و جمع مال و ربابه زن حاجی در پی عشرت و خودآرایی و استراحت تن و خویشتن پروری بوده و رنجی از او بر خود هموار نداشته‌اند، بلکه از جهت آسایش خود نیز او را به حال خود گذارده، به هیچ خیر و شرش اعتنا نداشته و محبت را در آزادی مطلق و رضای تمایلات او دانسته، نان را گرم و آب را سرد در گلولی او نهاده، دستش را در هر کار زشت و خواسته‌ای باز گذاشته‌اند. پس البته چینی اولیایی که برای رفع مسئولیت و زحمت خود، رضا به رضای طفل سپرده، در هیچ یک از حقوق اولاد بر خود وظیفه‌ای ندانسته، از خطی سواد و آموختن صنعتی که توانسته باشد میخی به نعلینی کوفته، چکشی به سندان فرود آورد، مضایقه نموده - حتی تکالیف روزمره زندگانی را به او یاد نداده‌اند - جز این نباید انتظار داشته باشند که این فتنه‌اندوخته و آتش افروخته، اول بنیان و خانمان خود آن‌ها را خاکستر نموده و براندازد و در آخر هم همان عزیز درنده که دیگران را فدای هوس‌ها و امیال او کرده‌اند، به نابودی و هلاکت بکشاند.

باری، پس از آن که کبری شرح مفصلی از دیده‌ها و شنیده‌های خود راجع به هنرمندان و بی‌هنران به زبان آورد و فضیلت کار و قباح بی‌کاری و بی‌هنری را برای او تشریح نمود و آن که کارکردن و نان خوردن برای هیچ‌کس عیب و عاری نخواهد بود و بزرگان و سلاطین قدیم را برای او توصیف نمود که فرزندان خود را تا آن که به سختی و زحمت عادت کنند و اتکاء به نفس داشته باشند اجبار به آموختن علم و صنعت نموده و آنان را به بلاد بعیده می‌فرستاده‌اند و هرگز کسی نمی‌تواند بر اموال و نام و نشان پدر و مادر متکی بوده، از آنجاکه دیر یا زود آنان را از دست خواهد گذارد، هرکس خود می‌باید گرداننده چرخ زندگی خود بوده باشد و دیگر نصایح دوستانه ارائه داشته و بر او تکلیف نمود که از همین امروز در صد کار و شغلی برآمده، با اندوخته‌ای که او در سالیان گذشته از پدر و مادر دریافت و جمع آوری نموده، در اختیار او می‌گذارد، پیشه‌ای برای خود اختیار نماید و با عزمی راسخ خود را چون مردان دیگر وارد کارزار نماید. ادامه دارد ...

گردنکشی را ناچار فرود آورده، مربی هر بی ادبی می‌گردد و هر تعصب و تغییری را تبدیل می‌کند، حرف و عهد و بغض و عناد در باره کبری راکه: «تا ابد دیگر روی او را نخواهد دید!» کنار گذاشته، و روزی با سری افکنده به خانه او رفته، به پوزش و عذرخواهی برآمد و دست وی و صورت جواد را بوسیده، چون مجرمی که به طلب بخشش در برابر بزرگی قرار بگیرد، به انتظار عکس العمل کبری، با بغض شدیدی که طفلی در ازدحامی از پدر گم می‌شود، بنای گریستن نهاد. کبری که این حالت را از شوهر نگریست و مردی با آن شقاوت و جلالت را دید که چون گربه مسکینی - که برای جلب ترحم صاحبخانه‌ای زاری سر داده باشد - در برابر او به التماس و زاری برآمده است، با یک دنیا صلابت و وقار که عالمی انسانیت و گذشت از حرکاتش می‌ریخت، بدون آن که کلمه‌ای که حاکی از عقده‌گشایی خود و شماتت زخم زبان در باره وی باشد، بر زبان آورده، جلو آمده، چون مادری مهربان اشک دیدگانش را سترده و با این جملات که: «کاری نکرده تا مستحق عذرخواهی بوده باشد، اگر با بدتر از این وضعی نیز به او وارد می‌شد، همان میرزا باقر عزیز اول و پدر طفل او به حساب می‌آمد، غیر از وظیفه در باره او چیزی انجام نداده که خود را لایق این همه محبت بشمارد» و به تسلا و دلداریش برآمد و پس از شرح مفصلی که در باره پاکی و صداقت و ساده‌دلی وی و نیرنگ بازی دوستان و معاشران داده، از هر جهت تطهیرش نمود و از او خواست تا بر دبار بوده و بداند همواره پدر و مادر پشتیبان فرزندان نخواهند بود و اگر ترک اعمال گذشته نموده، خود را مسئول زندگی احساس کند، به خوبی می‌تواند با توکل به پروردگار هدفی برای خود اختیار کرده، چون مردان دیگر راهی برای زندگی خود در پیش بگیرد و بداند خداوند رزاق و روزی رسان می‌باشد که اگر از حکمت دری را به روی بنده‌ای ببندد، از رحمت در دیگری را باز خواهد نمود و هیچ سری را بی روزی نیافریده است.

اگرچه سخنان کبری که در ضمن گفت و گو بیشتر جهات گرفتاری امروز میرزا باقر و پریشانی سرانجام پنجاه ساله پدرش را متوجه ندانم‌کاری‌های خود حاجی ابوالقاسم می‌دانست، جز این نباید می‌بود که در چنین تشویش و غلیانی باید دیگران را شریک جرائم او قرار داده و برای سکون خاطر تبرئه‌اش نماید، اما در حقیقت نیز جز این نمی‌توانست بوده باشد که تمام بدبختی‌های خود حاجی ابوالقاسم و کبری و میرزا باقر جز از سوء تدبیر و



۱۰۰٪ طبیعی

آرامش بخش روح، تسکین دهنده جسم



کنترل اعصاب،
فرو نشاندن خشم و اضطراب



کمک به کاهش وزن
و تنظیم کننده اشتها



افزایش انرژی،
نیرو و حافظه

Biogenics Technology Inc.
Tel - 818-882-7300
Fax - 818-882-8250

Crown Valley Market Place

مواد غذایی سالم و مورد اطمینان شما اینجا است!

27771 Center Drive
Mission Viejo, CA 92692
Tel: (949) 340-1010

Royal
Sunn[®]
ENTREPRISES

Management Company

Los Angeles-Paris

www.royalsunn.com

آگهی و تبلیغات کسب و کار و
حرفه و شغل شما در هفته نامه
«فردوسی امروز»
اعتماد و اعتبار هموطنان ما را
به شما بیشتر جلب می کند.

فرم اشتراک هفته نامه فردوسی امروز به وسیله پست از طریق دفتر مرکزی

Visa & master card is accepted:

(if you pay by credit card, please provide us with a number to call you at)

Check & Money order are accepted

Payable to

Ferdosi Emrooz

ویزا و مسترکارت پذیرفته می شود

در صورت پرداخت با کارت، لطفاً شماره خود را گذاشته تا با شما تماس

حاصل نماییم و یا می توانید ایمیل کنید. Ferdosiemrooz@gmail.com

چک مورد قبول است

چک در وجه: Ferdosi Emrooz

آمریکا: برای یک سال باپست سریع: \$ ۲۲۵	آمریکا: برای شش ماه باپست سریع: \$ ۱۱۵
کانادا: برای یک سال باپست سریع: \$ ۲۷۵	کانادا: برای شش ماه باپست سریع: \$ ۱۴۰
اروپا: برای یک سال باپست سریع: \$ ۳۶۵	اروپا: برای شش ماه باپست سریع: \$ ۱۸۵

facebook

Ferdosi Emrooz

ferdosiemrooz2010@gmail.com

Name:
نام

Last name:
نام خانوادگی

Address:
آدرس پستی

Country:
کشور

Telephone:
تلفن

هفته نامه فردوسی امروز

سردبیر: عباس پهلوان

مدیر مسئول: عسل پهلوان

مسئول تدارکات: رضا پهلوان

گرافیک: آرتور آزاریان

تایپ: حمیرا شمسیان

www.FerdosiEmrooz.com

E-mail:Ferdosiemrooz@gmail.com

19301 Ventura Blvd., #203,
Tarzana, CA 91356
Tel:(818)-578-5477
Fax:(818)-578-5678

VENTURE FARM



سرمایه گذاری و کمک به شرکتهای تکنولوژی جوان

VentureFarm.com

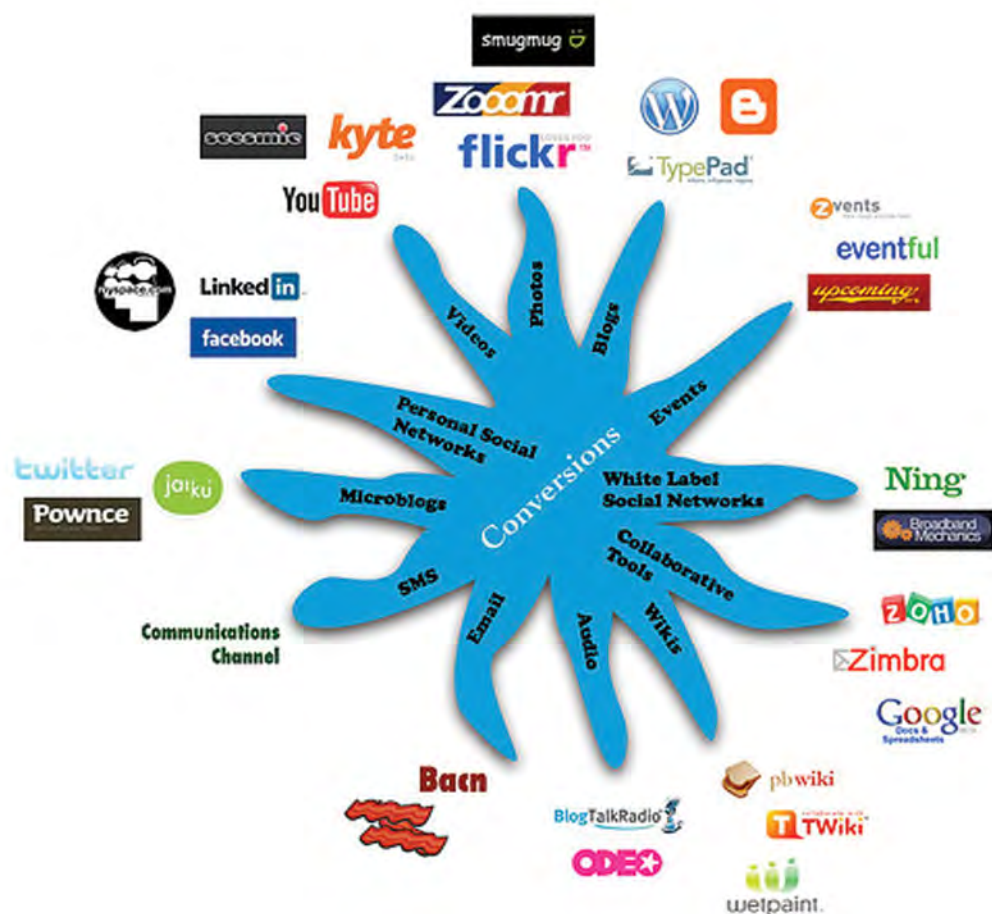
هفته نامه فردوسی امروز

FERDOSI EMROOZ



Wise Window

mass opinion business intelligence™



پدیده نو گرا: منبع جدید اطلاعاتی برای رقابت جهانی شرکتها

Wise Window.com

(800)691-8681